



سیری در معارف اسلام

طهارت قلب

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

خوانسار - بیت الزهراء - شوال - ۱۴۰۲ هـ ش



www.erfan.ir

طهارت قلب

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ویرایش: وجیهه فهیمی.....
- صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان.....
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: بلوار ۱۵ خرداد - انتهای خیابان شهید فراشاهی - خیابان

شعبانیان - بین کوچه ۹ و ۱۱ - مؤسسه دارالعرفان الشیعی

تلفن تماس: ۰۲۵۳۳۵۵۰۸۰۰ - ۰۲۵۳۳۵۵۰۷۰۰ - همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: ائمه علیهم السلام مظهر اسما و صفات الهی ۱۱
- مقدمه بحث ۱۳
- تفاوت بهشت آخرت و بهشت حضرت آدم علیه السلام ۱۳
- ترک اولی، عامل خروج آدم علیه السلام از بهشت ۱۴
- تقدم خلقت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آدم علیه السلام ۱۵
- تجلی علمی آدم علیه السلام بعد از خلقت ۱۶
- خلقت نوری رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۷
- آفرینش رسول خدا صلی الله علیه و آله با همه حقایق و ارزش‌ها ۱۷
- خلقت اهل بیت علیهم السلام از نور واحد ۱۸
- قرآن، جلوه تام علم الله ۱۸
- گنجایش بی‌نهایت قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۹
- ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از خلقت آدم علیه السلام ۱۹
- ائمه علیهم السلام، ظرف صفات حق ۲۰
- طبع نور، برخورداری از ارزش‌ها ۲۱
- گستره علمی امام صادق علیه السلام در جهان امروز ۲۱
- کلام نورانی امام صادق علیه السلام برای سعادت‌مندی ۲۲
- احیای دین در سایه برپایی مجالس حسینی ۲۲

طهارت قلب

- کلام آخر؛ روضه شهادت حضرت صادق علیه السلام ۲۳
- دعای پایانی ۲۴
- جلسه دوم: راه سعادت‌مندی در کلام امام صادق علیه السلام ۲۵**
- کلامی گوهر بار از امام صادق علیه السلام ۲۷
- الف) نور قلب، میوه اندیشه و گریه ۲۷
- ب) صدقه، گذرنامه عبور از صراط ۲۷
- ج) نماز شب، حافظ آبرو ۲۸
- بیماری سنگین بی‌حوصلگی در طاعت پروردگار ۲۸
- گریه، از اصول اخلاقی دین ۲۹
- تولد بزرگ‌ترین اولیای الهی در شش‌ماهگی ۳۰
- کتاب «کامل‌الزیارات» از مهم‌ترین کتب شیعه ۳۰
- گریه تمام موجودات بر ابی‌عبدالله علیه السلام ۳۱
- موجودات عالم، دارای شعور و آگاه به تسبیح ۳۲
- شیر مادر، کامل‌ترین غذا برای نوزاد ۳۲
- پروردگار، آموزنده گریه به نوزاد ۳۳
- باور زنده‌شدن مردگان با اندیشه در بدن انسان ۳۴
- انسان، موجودی عجیب و ناجوانمرد ۳۵
- گریه، درمانگر هر درد ۳۶
- کلام آخر؛ تشنگی و بی‌تابی کودک شش‌ماهه ابی‌عبدالله علیه السلام ۳۷
- دعای پایانی ۳۷
- جلسه سوم: دو گنج بزرگ برای رسیدن به نور قلب ۳۹**
- مقدمه بحث ۴۱
- وجود هدایتگری در ذات نور ۴۱



فهرست مطالب

- قرآن، یادآور حقایق برای مشتاقان نور هدایت ۴۲
- پروردگار، اجابت‌کننده درخواست خواستاران هدایت ۴۳
- شعاع هدایتگری نور ایمان در زندگی انسان ۴۴
- حکایتی شنیدنی از جوان گنهکار ۴۵
- نور هدایت، یاری‌گر مؤمنین ۴۶
- اندیشه، راهی برای رسیدن به نور ۴۷
- برکات نور در زندگی مؤمنین ۴۷
- کمک نور در نشان‌دادن حقایق به مؤمنین ۴۸
- الف) در بیداری ۴۸
- ب) در خواب ۴۹
- کلام آخر؛ «هذا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالِدَّمَاءِ» ۵۰
- دعای پایانی ۵۱
- جلسه چهارم: مؤمن حقیقی، غرق در گریه و تفکر** ۵۳
- خیرخواهی امام صادق علیه السلام برای مردم ۵۵
- قلب، منبع تغذیه هفت عضو رئیسه بدن ۵۵
- انسان بسان یک زمین متحرک ۵۶
- عشق شگفت‌آور انبیا به گریه ۵۷
- قرآن، عاشقانه‌ترین کلام پروردگار ۵۸
- اشتیاق متقین به وصال محبوب و معبود ۵۸
- یادگاری ارزشمندی از حاج ملاهادی سبزواری ۵۹
- ناشناخته‌بودن کتب و معارف دینی برای مردم ۵۹
- پروردگار، محبت بی‌نهایت و عاشق بندگان ۶۰
- صفات مؤمن در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام ۶۲
- الف) وقت مؤمن در طاعت پروردگار ۶۲



طهارت قلب



- ۶۳ ب) شکر والای مؤمن
- ۶۴ ج) صبوری مؤمن در حوادث
- ۶۴ د) غرق در فکر و اندیشه
- ۶۵ کلام آخر؛ حسین جان، کفنت کو؟ به تن پیراهنت کو؟
- ۶۵ دعای پایانی
- ۶۷ **جلسه پنجم: پروردگار، خریدار قلب سلیم و پاک**
- ۶۹ گذری بر بحث پیشین
- ۶۹ اتصال چشم و اشک به عرفان حقیقی
- ۷۰ عرفان الهی، عرفان اهل بیت علیهم السلام
- ۷۱ وسعت دید چشم دل با کمک نور قلب
- ۷۱ حکایتی شنیدنی
- ۷۳ قلب، همه کاره بدن انسان
- ۷۴ قلب، خانه پروردگار در وجود انسان
- ۷۴ پروردگار، خریدار قلب سلیم و پاک
- ۷۶ آیت الله کمپانی، از مصادیق انسان کامل
- ۷۶ درس‌هایی از زندگی حاج ملاهادی سبزواری
- ۷۶ الف) چشم و گوش باز حاجی
- ۷۷ ب) خاکساری و تواضع حاجی
- ۷۸ ج) قلب پر از نور حاجی
- ۷۸ تنها راه رسیدن به رحمت و فضل پروردگار
- ۷۹ کلام آخر؛ کسی گل را ز من بهتر نبوسید
- ۷۹ دعای پایانی
- ۸۱ **جلسه ششم: رذایل اخلاقی، مانع بین انسان و پروردگار**
- ۸۳ بی‌توجهی مردم به آلودگی‌های قلب
- ۸۴ کبر، سبب نافرمانی ابلیس از پروردگار



فهرست مطالب

۸۴ ارزیابی بچه‌گانهٔ ابلیس از آدم <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> و خودش
۸۵ ارزش عمل در اطاعت‌الله
۸۵ بی‌احترامی به نهی پروردگار، عملی سنگین
۸۷ انسان، مملوک پروردگار
۸۸ متکبران به پروردگار، عمله و ارتش ابلیس
۸۹ حرص، عامل خروج آدم <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> از بهشت
۹۰ حسد، کفر به پروردگار
۹۱ معضل طلاق در جامعهٔ کنونی
۹۲ اهمیت عدالت و درآمد حلال در کسب‌وکار
۹۳ قلب، جایگاه نور ایمان
۹۴ احترام به مُرده در سایهٔ محبت به امیرالمؤمنین <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small>
۹۴ نجوای با پروردگار
۹۵ کلام آخر؛ جویم تو را قدم به قدم بین کشتگان
۹۶ دعای پایانی



جلسه اول

ائمہ علیہم السلام مظہر اسما و صفات الہی

مقدمه: بحث

تصور بیشتر مردم (نمی‌دانم چه حد از مردم و چه حد از پیروان ادیان دیگر) این است: آدم اول کسی است که خدا در آیات ابتدایی سوره مبارکه بقره از او با همین اسم آدم سخن گفته: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾^۱ به این آفریده شده خودم و همسرش خطاب کردم که در بهشت سکونت بگیرند. به فرموده امام باقر علیه السلام، بهشت باغ خیلی آبادی در منطقه شامات بوده و منظور از این بهشت، بهشت آخرت نبوده است.

تفاوت بهشت آخرت و بهشت حضرت آدم علیه السلام

بهشت آخرت ویژگی‌هایی دارد که در این جنت حضرت آدم علیه السلام نبود. راه بهشت آخرت در قیامت به روی عباد الهی باز می‌شود؛ در حالی که آدم علیه السلام و همسرش در دنیا آفریده شدند. او و همسرش میلیون‌ها سال با بهشت آخرت فاصله داشتند. کسی که در بهشت آخرت قرار می‌گیرد، تا ابد در آنجا می‌ماند و بیرون نمی‌آید، بیرونش هم نمی‌کنند. در تمام آیات مربوط به بهشت آخرت، خداوند بعد از اینکه اسم بهشت یا بهشت‌ها را می‌برد، می‌گوید: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾^۲ اما آدم علیه السلام در این باغ آباد^۳ ابدی نبود. حال چه مدتی در این باغ بود، نمی‌دانیم؛

۱. بقره: ۳۵.

۲. توبه: ۱۰۰؛ تغابن: ۹.

۳. جنت یعنی باغ.

ولی او را بیرون کردند. در بهشت آخرت، اصلاً ترک اولی^۱ وجود ندارد و مسئله گناه و حرام، واجب و حلال اصلاً معنا ندارد. در واقع، همه این حرف‌ها برای این دنیاست و به راحتی می‌توان فهمید که بهشت آدم علیه السلام، همان طور که امام پنجم می‌فرمایند، باغ خیلی آبادی در یک منطقه خیلی سرسبز و خوش آب‌وهوا بوده است.

ترک اولی، عامل خروج آدم علیه السلام از بهشت

بعد هم به او گفته شد: «وَكَلَّا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا»^۱ خودت و همسرت می‌توانید از میوه‌های کل درخت‌های این باغ بخورید و هر جای آن هم که می‌خواهید، بگردید؛ اما «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»^۲ به این درخت نزدیک نشوید! همانا اگر نزدیک بشوید، «فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»^۳ ضرر می‌کنید. ظلم آدم علیه السلام و حوا علیها السلام به معنی ظلم اصطلاحی نیست. آن زمان کسی نبود که به او ظلم بکنند. کلمه «ظلم» یعنی تجاوز از حد و مرز؛ خداوند به آنها فرمود به این درخت نزدیک نشوید که از حد و مرز این بهشت بیرون می‌روید. آنها تجاوز کردند و بیرون هم آمدند. شیخ بهایی در شعر بسیار زیبایی می‌گوید:

جَدُّ تو آدم، بهشتش جای بود قدسیان کردند پیش او سجود

منظور از بهشت در این شعر، همین باغی است که حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند در آن آزاد هم بودند، مگر آن یک درخت.

یک گنه چون کرد، گفتندش: تمام مدنی، مذنب، برو بیرون خرام!

البته گناهش ترک اولی بوده. ترک اولی یعنی همین حرف‌هایی که دكترهای محترم می‌زنند: مشکل بیماری داری، احتیاط کن و خریزه نخور! اما اگر بیمار خریزه بخورد، حرام نیست و او را

۱. گناهی که پای انسان نمی‌نویسند.

۲. بقره: ۳۵.

۳. بقره: ۳۵.

۴. بقره: ۳۵.





نمی‌کشد، بلکه تنها درمان را عقب می‌اندازد. هیچ‌وقت هم دکتر به او نمی‌گوید مشکلات یک مقدار بیشتر شده، جریمه داری؛ دوباره او را با محبت نصیحت می‌کند و می‌گوید: خودت را نگه دار. این معنای ترک اولی است؛ نه عذاب دارد و نه جریمه. در حقیقت، وقتی ترک اولی را انجام بدهی، فقط یک مقدار از آن حالت معنویت و الهیّت روحیات کم می‌شود؛ اما قابل جبران است. آدم علیه السلام وقتی بیرون آمد، با این آیه‌ای که فوق‌العاده مهم است، جبران هم کرد: ﴿فَتَلَوَّى

آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَمَا تَفَتَّبَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۱

پس این بهشت همان باغ آباد شامات است؛ چراکه اگر بهشتِ قیامت بود، او را بیرون نمی‌کردند و منع هم نمی‌کردند. کل میوه‌ها و نعمت‌های بهشتِ قیامت آزاد است؛ چنان‌که قرآن می‌فرماید: ﴿لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾^۲ نه از آدم قطع می‌کنند و نه او را منع می‌کنند و تحریم می‌شود. هیچ‌وقت به انسان بهشتی آخرتی نمی‌گویند دومیلیون درخت برای توست؛ اما نزدیک این یک درخت نرو! وقتی آدم علیه السلام آن یک گناه، یعنی ترک اولی را کرد، قدسیان به او گفتند: بیرون برو! او هم با همسرش بیرون آمد.

تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه!
البته این را به خودم می‌گویم؛ چون اگر خطاب به شما باشد، به نظرم خیلی بی‌احترامی و بی‌ادبی است. به خودم که بگویم، درست است.

تقدم خلقت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آدم علیه السلام

اکنون به اول حرفم برگردم؛ همه تصور می‌کنند که این آدم، آدم اول است و قبل از او آدمی نبوده. در صورتی که حضرت آدم با داستان مفصلی که در سوره بقره، طه و چند سوره دیگر دارد، آدم دوم است. پس آدم اول چه کسی بوده؟ این روایتی که می‌خوانم، اصلاً قابل رد کردن نیست و کسی هم آن را رد نکرده؛ جرئت رد آن هم نیست! یک حقیقت است که بسیاری از روایات فوق‌العاده ما، مخصوصاً روایات «اصول کافی» به شکل‌های گوناگون تأییدش کرده‌اند.

۱. بقره: ۳۷.

۲. واقعه: ۳۳.

طهارت قلب

رسول خدا ﷺ در این روایت فرموده‌اند: «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ»^۱ آن زمان که من پیغمبر بودم، آدم (جدّ شما انسان‌ها) بین آب و گل و خاک بود. اصلاً اثری از او نبود و آفریده نشده بود. این آدم اول است؛ ولی پدر انسان‌ها آدم دوم است.

تجلی علمی آدم ﷺ بعد از خلقت

وقتی خدا هیکل پدر انسان‌ها را درست کرد و آرامت و روح در او دمید، یک کلمه سواد نداشت و چیزی بلد نبود. خدا در سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۲ من همه اسمها را به او آموختم. این آدم که معلمش خداست و او شاگرد و متعلم، اسمها را هم به او آموخت؛ معلوم می‌شود که وقتی خدا در او روح دمید، یک کلمه بلد نبود و بی‌سواد محض بود. زمانی که علم را در او جلوه داد، به فرشتگان گفت: به او سجده کنید؛ الآن خیلی ارزش دارد. حالا این اسمها چه بود که خدا به آدم ﷺ آموخت؟ دانشمندان، علما و مفسرین قرآن در مسئله اسمها حرف‌های زیادی زده‌اند که به نظر می‌رسد بهترینش این است؛ عزیزانی که عربی خوانده‌اند، می‌دانند در آیات بعد با ضمیر جمع مذکر از این اسمها یاد شده است. خداوند به آدم ﷺ فرمود: ﴿أَتَيْنَهُم بِأَسْمَائِهِمْ﴾^۳ اسمائی که به تو آموختم و تعلیم دادم، برای ملائکه بگو. این که ضمیر جمع مذکر آورده، معلوم می‌شود این اسمها لفظ نبوده؛ مثلاً «ف»، «ر» و «ش» نبوده که به آدم یاد دادم این را «فرش» می‌گویند یا این را «خورشید» می‌گویند یا این را «باد» می‌گویند و یا این را «ستاره» می‌گویند. در واقع، این اسمها حقایق زنده‌ای بوده که هر کدامش برای هر انسانی که در او تجلی عملی بکند، آثار بسیار مهم دنیا و آخرتی دارد. احتمالاً بنا به نقل صدوق^۴، این اسمها در آدم ﷺ تجلی علمی داده شد.

۱. مناقب، ج ۱، ص ۲۴۱؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۲۱.

۲. بقره: ۳۱.

۳. بقره: ۳۳.

۴. صدوق این آیه را تحلیل نکرده است و این که می‌گوییم «به نقل صدوق»، ایشان ۹۹ تا اسم را در کتاب «توحید» ذکر می‌کند. اینها اسمهای حسناست؛ در وجود حق هم لفظ نبوده، زنده و حی و قیوم است.



خلقت نوری رسول خدا صلی الله علیه و آله

مشخص شد که آدم علیه السلام قبل از تعلیم اسما هیچ چیزی نمی دانست؛ حالا به سراغ آن آدم اول برویم، ببینیم خلقت او چه خلقتی بوده! روایات بسیار مهمی داریم که نه انسان‌های معمولی، بلکه شخصیت‌هایی مثل راویان با عظمت و صدر المتألهین شیرازی^۱ بیان کرده‌اند. آنچه برای انیشتین^۲ از طریق ریاضیات ثابت شد، پانصد سال قبل از انیشتین برای ملاصدرا ثابت شده بود؛ حقیقت جهان، حرکت جوهری و بُعد چندم. کتابی افکار انیشتین و ملاصدرا را مقایسه کرده که وقتی انسان آن کتاب را می‌خواند، می‌فهمد پروردگار چه لطفی به ملاصدرا داشته؛ وی بدون ابزار علمی و دوربین‌های نجومی، به قول خودش، از طریق تصفیة باطن به این حقایق رسیده است. ایشان هم این روایت را نقل کرده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»؛^۳ اولین پدیده در جهان خدا بود و خدا: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»^۴ او بود و حالا اراده کرده که موجودات را پدید کند. اولین موجودی که برای آفرینش آن اراده کرد، به فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله، نور ایشان بود: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي».

آفرینش رسول خدا صلی الله علیه و آله با همه حقایق و ارزش‌ها

حالا این روایت را هم عنایت کنید: «أَلْعِلْمُ نُورٌ»^۵ علم نور است؛ خدا وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله را خلق می‌کند، خلقت نوری دارد و در خلقت نوری، همه حقایق مندرج است. بحث خیلی پیچیده مشکلی است! وقتی آدم علیه السلام را به وجود آورد، به او یاد داد؛ اما پیغمبر صلی الله علیه و آله را با

۱. وی پانصد سال پیش در اصفهان، شیراز و قم زندگی می‌کرد.

۲. انیشتین اصالتاً آلمانی بود، در آمریکا زندگی کرد و آنجا هم مُرد.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۹.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۲۸۳.

۵. مصباح الشریعه، ص ۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴: «أَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ».

طهارت قلب

همه علوم و ارزش‌ها آفریده. پیغمبر ﷺ را معطل نکرد که یادش بدهد، بلکه ذات را علم، عقل، دانایی، فهم و حقیقت آفرید.

خلقت اهل بیت ﷺ از نور واحد

آیا این نور وقتی آفریده شد، تک بود؟ خیر. تک نبود! این نور را که پدید آورد، با این نور نور امیرالمؤمنین ﷺ، صدیقه کبری ﷺ، امام مجتبی ﷺ و دیگر ائمه را هم پدید آورد. اینها روایات خیلی مهمی دارد! ما از بچگی پای منبرها شنیده‌ایم: «كُلُّهُمْ نَوْرٌ وَاحِدٌ» اینها دو تا نور نیستند، بلکه یک نورند. این نور در پیشگاه حضرت حق بوده و تسبیح و تقدیس می‌کرده است. میلیاردها سال بر این نور گذشت تا اینکه اراده کرد برای این نور ظرف جسمی قرار بدهد؛ چراکه اگر ظرف جسمی برای آن قرار نمی‌داد، این نور پدید و آشکار نمی‌شد.

قرآن، جلوه تام علم الله

من واقعاً نمی‌دانم این ظرف، دیگر چه ظرفی است که توانسته این نور را در خودش جا بدهد؟! شما در متن قرآن می‌خوانید: حبيب من! روح‌الآمین این قرآن را بر قلب تو از سوی من نازل کرد. قرآن چیست؟ ظاهر قرآن ۱۱۴ سوره و شش‌هزار و ششصد و چند آیه است؛ اما پیغمبری که قرآن را بر قلبش نازل کردم، می‌فرماید: «لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ»^۱ شگفتی‌هایی که این کتاب از لطایف، دقایق، حقایق و رشته‌های علمی دارد، قابل شمردن نیست. حال اگر یک نفر بگوید در این کتاب صد میلیون نکته وجود دارد، پیغمبر ﷺ می‌گویند: نکته‌ها و شگفتی‌های این کتاب شمردنی نیست؛ عدد برایش نیاور!

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۹۹: «أَيُّهَا النَّاسُ ... فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفِّعٌ وَ مَاجِلٌ مُصَدِّقٌ وَ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ وَ هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ وَ هُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ بَيَانٌ وَ تَحْصِيلٌ وَ هُوَ الْفَصْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ فَظَاهِرُهُ حُكْمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ ظَاهِرُهُ أُنْبَيُّ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَهُ نُجُومٌ وَ عَلَى نُجُومِهِ نُجُومٌ لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تُبْلَى عَرَائِبُهُ فِيهِ مَصَائِيحُ الْهُدَى وَ مَنَارُ الْحِكْمَةِ وَ دَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ».



قرآن جلوه تام علم الله است؛ مگر کسی می تواند علم خدا را بشمارد؟ قرآن با «ب» شروع شده و با «سین» هم ختم شده است؛ اما حقیقت قرآن که با «ب» شروع نشده و آخر این حقیقت هم با «سین» تمام نشده. خدا وقتی می خواهد خود قرآن را معرفی کند، می گوید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»^۱ این قرآن لفظ نیست، بلکه نور است. اگر من لباس لفظ را به این نور نمی پوشاندم، به شما نمی رسید. من باید این نور «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در الفاظ می پوشاندم تا بتوانید از این نور استفاده کنید. این الفاظ لباس است.

گنجایش بی نهایت قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله

به راستی این قلب چقدر گنجایش داشته که خدا کل قرآن را در آن جا داده است؟ آیا این قلب همین قلب گوشتی است که خون را پمپاژ می کند و از طریق سیاه رگ و سرخ رگ به تمام بدن می رساند؟ این قلب را که من و شما هم داریم؛ پس این چه قلبی است؟ این هم قابل فهم نیست! رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: علی جان، غیر از خدا کسی من و تو را شناخته است. آن زمان هنوز ائمه به دنیا نیامده بودند؛ چرا که آنها ایشان را می شناختند. واقعاً این قلب چه ظرفیتی است که کل قرآن را در خودش جا داده؟ این ظرف وجود (بدن) هم چه ظرفیتی است که کل آن نور را در خود جا داده؟ همه ارزش ها در این نور بوده و با تعلیم هم نبوده؛ اصلاً ذات را این گونه آفریده؛ این نور چطور در ظرف بدن جا گرفته است؟!

ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از خلقت آدم علیه السلام

یک نور بود که آدم اول است؛ آدم ابوالبشر آدم دوم است. حالا با درک این معنا که یک نور بوده، می توانیم این روایت را به خوبی بفهمیم. کتاب های خیلی مهمی این روایت را نقل کرده اند. من چند روز پیش با عالم خیلی مهمی ملاقات داشتم؛ ایشان به من گفت: این روایت را که داری می خوانی، در کتاب های خیلی مهم ناشناخته ای دیده ام. امیرالمؤمنین علیه السلام



طهارت قلب

می‌فرماید: «كُنْتُ وَلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»^۱ آن زمان که آدم اصلاً وجود خارجی نداشت، خاک و آب بود و خداوند دست قدرتش را دراز نکرده بود که این خاک را به آدم تبدیل کند، من ولی‌الله بودم. من در روز غدیر به ولایت انتخاب نشدم، بلکه در این روز ولایت مرا اعلام کردند و ولایت من برای میلیاردها سال پیش است.

ائمه علیهم‌السلام، ظرف صفات حق

باز هم طبق روایات مهم که کتاب‌های اهل سنت هم نقل کرده‌اند و ما دیگر تنها نیستیم، کل این نور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم^۲ و آنچه به ایشان داده شده بود، همه را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام انتقال دادند. قرآنش که قابل شمردنش نیست و غیر از قرآن هم، خودش نبی است؛ آن هم زمانی که آدم علیه‌السلام بین آب و خاک بوده! کل ارزش‌های پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و قرآنی که در قلب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده، نه قرآنی که با قلم نوشته بودند، همه اینها را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام انتقال داده‌اند! حتی لحظه رحلتشان فرمودند: گوش خود را کنار لب من بیاور و این انتقال خیلی طول نکشید. بعد از دفن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به حضرت گفتند: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آن لحظه که فرمودند گوشت را کنار لب من بیاور، چه چیزی گفتند؟ حضرت فرمودند: یک میلیون رشته علم به من انتقال دادند که از هر رشته‌ای یک میلیون رشته علم دیگر ظهور دارد. از این مسئله هیچ هم تعجب نکنید! الآن دو تا «سی‌دی» خالی را می‌آورند؛ با زدن یک دکمه یک سی‌دی را از شش تا ده میلیون کلمه پر می‌کنند. بعد سی‌دی دوم را که خالی است، در دستگاه دیگری می‌گذارند و دستگاه را طوری میزان می‌کنند که آن صد میلیون کلمه را از سی‌دی پر به این سی‌دی خالی انتقال می‌دهد. دو تا فلز خاص می‌توانند در عرض چند ثانیه چند میلیون کلمه را انتقال بدهند؛ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که سی‌دی نبوده، بلکه جلوه صفات حق بودند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم ظرف صفات حق.

۱. جامع‌الأسرار، ص ۱۰ و ۱۱؛ مشارق‌الأنوار، ص ۱۶۴.

۲. هر تعبیری که از آن می‌شود؛ نور علم، نور حقیقت، نور قرآن یا نور توحید تام.



در نهایت، کل این دانش به امام مجتبی علیه السلام انتقال داده شد و بعد هم کل این دانش خدمت حضرت سیدالشهدا علیه السلام آمد؛ سپس در ظرف وجود زین العابدین علیه السلام و حضرت باقر علیه السلام آمد؛ کل آن علم که میلیاردها سال قبل به صورت نوری بود و همه ارزشها را داشت.

طبع نور، بر خورداری از ارزشها

اصلاً طبع نور، داشتن ارزشهاست و تاریکی هم ندارد. نور نمی‌تواند با تاریکی به سر ببرد و نور است. شما نمی‌توانید نور را با تاریکی روی یک صندلی بنشانید. وقتی نور است، تاریکی و جهل و بی‌سوادی نیست. خداوند در سوره احزاب تعبیر عجیبی از پیغمبر دارد و می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا**^۱ پیغمبر بدن نیست، بلکه چراغ نوردهنده و سراج منیر است. قرآن کلمه «سراج» را یک بار برای خورشید می‌گوید: **وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا**^۲؛ آ یک بار هم برای پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: «**وَسِرَاجًا مُنِيرًا**».

گستره علمی امام صادق علیه السلام در جهان امروز

حالا کل این نور و ارزشها به شهید امروز، یعنی وجود مبارک حضرت صادق علیه السلام انتقال داده شده است. این علم گسترده را که امام از خودشان بروز دادند، منشأ نوشته شدن صدها هزار کتاب علمی شده است. اگر بیشتر کتاب‌های شیعه را نگاه کنید، هفتاد و هشتاد درصد آن نوشته «قال الصادق علیه السلام»؛ پنجاه درصد ندارد و همه‌اش در رده بالاست. رشته‌های علمی‌ای که از خودشان بروز داده‌اند، بعداً در اروپا مایه پدید آمدن علوم شیمی، فیزیک، نور، کیهان‌شناسی، گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی شد. من در ملاقات کوتاهی که در واتیکان با رئیس دانشگاه گریگوری ۳ داشتم، حرف‌های امام صادق علیه السلام را گفتم؛ گفتم: آقای دکتر! این حرف‌ها در

۱. احزاب: ۴۵ و ۴۶.

۲. نبأ: ۱۳.

۳. از مهم‌ترین دانشگاه‌های جهان است که پنجاه میلیون دانشجو در سراسر دنیا دارد و تعدادی در دانشگاه کنار واتیکان هستند.

کتاب‌های جدید ما نیست و برای کتاب‌های هزار سال پیش ماست. هشتاد درصد کتاب‌هایتان برای مسلمان‌هاست؛ چرا دانشمندان شما در همین واتیکان و لندن، اینها را راجع به انکسار نور، حیوانات دریا، پرندگان، نباتات، بیماری‌ها و فیزیک جهان مطالعه کرده‌اند؟ نمونه‌هایی هم در این باره برایش گفتم. به این رئیس دانشگاه گفتم: دانشمندان شما تا سال‌ها پیش می‌گفتند زمین تکه‌ای بوده که از خورشید جدا شده؛ اما الآن می‌گویند این حرف باطل است و زمین خلقت مستقل دارد. این در حالی است که حضرت باقر علیه السلام در کتاب «بحار الأنوار»، بخش «السماء و العالم» ما که پانصد سال پیش نوشته شده، می‌فرماید: زمین قطعاً جدا شده از خورشید نیست و خلقتش مستقل است. شما اینها را به نام خودتان ثبت کرده‌اید؛ این دزدی نیست؟! همچنین گفتم: شما در مباحث نظام هستی، بخش اول نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام را ندزدیدید و به لاپلاس و کوپرنیک وصل نکردید؟! این حقیقت علوم را که به این و آن وصل کرده‌اید، از قبل بوده است. جوابی نداد و فقط گفت: شما آمادگی نشان بده، من هم با مخارج این دانشگاه آمادگی نشان می‌دهم؛ هر زمانی که به من اعلام کنی، کنفرانسی در ایتالیا با شرکت دانشمندان مهم جهان برای شناخت و معرفی امام صادق علیه السلام تشکیل بدهیم.

کلام نورانی امام صادق علیه السلام برای سعادت‌مندی

امام صادق علیه السلام سه تا جمله در یک روایت دارند؛ شما ببینید چه چیزی به ما یاد داده‌اند! همه علوم، همه نور و همه ارزش‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله از میلیاردها سال پیش نزد ایشان است. من آن سه تا جمله را فقط می‌خوانم و معنی هم نمی‌کنم؛ اگر خدا لطف بکند، فردا شب توضیح می‌دهم. روایت این است: «طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ، وَ طَلَبْتُ الْحَوَازَ عَلَى الصَّرَاطِ فَوَجَدْتُهُ فِي الصَّدَقَةِ، وَ طَلَبْتُ نُورَ الْوَجْهِ فَوَجَدْتُهُ فِي صَلَاةِ اللَّيْلِ»^۱.

احیای دین در سایه برپایی مجالس حسینی

این انوار در این دنیا به‌طور طبیعی زندگی کردند و هیچ‌وقت هم برای زندگی خودشان معجزه به‌کار نگرفتند. امام حسین علیه السلام در کربلا می‌توانستند یک کلمه به پروردگار عالم

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳.



بگویند «این سی هزار گرگ را فرو ببر»؛ اما نگفتند. چرا نگفتند؟ برای این که امام حسین علیه السلام نور هستند و یقین دارند که بقای نبوت، توحید و اسلام به شهادتشان گره خورده است؛ لذا از خدا درخواستی نکردند. بچه‌هایشان تشنه بودند، حضرت می‌توانستند به زمین کربلا بگویند سی تا چشمه آب بیرون بده؛ اما چیزی نگفتند تا مصائب جمع شود. در کنار این مصائب، ائمه جلساتی تشکیل بدهند و معالم دین در جلسات گفته بشود. بعد از غیبت صغری و کبری هم، جلسات به نام «جلسات حسینی» ادامه پیدا کند و دین زنده بماند.

از همین رو من به همه مساجد و هیئت‌های کشور (هر جا که منبر رفتیم) پیشنهاد دادم و گفتم: زنجیرزدن، سینه‌زدن، خرج کردن، دادن نهار و شام، مداحی و گریه بسیار عالی است؛ اما اینها را در مرحله دوم قرار بدهیم و مرحله اول همانی باشد که خدا می‌گوید: **﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾**^۱ یک گوینده باسواد شناخته‌شده تأییدشده را دعوت بکنید و عزاداران هم بیرون نایستند که منبر این روحانی تمام بشود و بعد داخل بیایند. این توهین به علم و دین است! اول علم، بعد گریه و عزا، علم و کُتْل، سینه و زنجیر؛ هیچ کدام اینها را کنار نگذارید که کنار گذاشتنشان هم غلط است.

کلام آخر؛ روضه شهادت حضرت صادق علیه السلام

موسی بن جعفر علیه السلام امروز بدن بابا را با دست خودشان غسل دادند. فرد دیگری نمی‌شد غسل بدهد؛ چون پاک‌تر از دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در عالم نبود که این ظرف الهی پاک را به ظاهر غسل بدهد. حالا موسی بن جعفر علیه السلام در قبر آمده‌اند؛ یابن رسول الله، ای باب الحوایج، در قبر چه کار کردید؟ معلوم است دیگر؛ بند کفن بابا را باز کردم، صورت بابا را رو به قبله قرار دادم و دوسه مشت خاک زیر صورت بابا ریختم.

پس توانستید به راحتی همه برنامه‌های شرعی را برای بدن پدرتان انجام بدهید؛ اما زین العابدین علیه السلام چه کار کردند؟

طهارت قلب

موسی بن جعفر علیه السلام راحت بدن را بلند کرده و وارد قبر کردند؛ اما آن شب زین العابدین علیه السلام دیدند بدن را نمی شود بلند کنند! هر طرف بدن را دست بزنند، یک طرف دیگر جدا می شود؛ به بنی اسد گفتند: از خیمه های ما یک حصیر بیاورید. آرام آرام حصیر را زیر بدن کشیدند، دستشان را زیر حصیر بردند، حصیر را بلند کرده و وارد قبر کردند. حالا می خواهند صورت بابا را رو به قبله قرار بدهند، گلوی بریده را روی خاک گذاشتند، جملاتی فرمودند و از قبر بیرون آمدند. یک مقدار خاک که روی قبر ریختند، آب روی خاک ریختند و با کف دستشان صاف کردند و نوشتند: «هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيبًا»^۱ مردم عالم! سر پدر مرا با لب تشنه بریدند.

دعای پایانی

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وِ لَوَالِدِينَا وِ لَوَالِدِي وِ الْوَالِدِينَ وِ لِمَنْ وَجَبَ لَهُ حَقٌّ عَلَيْنَا».

«اللَّهُمَّ ارْحَمْ شُهَدَاءَنَا».

«اللَّهُمَّ اشْفِ كُلَّ مَرِيضٍ».

«اللَّهُمَّ سَلِّمْ دِينَنَا وِ دُنْيَانَا».

«اللَّهُمَّ آيِدْ وِ اخْفِظْ وِ انصُرْ اِمَامَ زَمَانِنَا».

خدایا! به حقیقت ابی عبدالله علیه السلام، چتر این گرانی ابلیسی شیطانی آلوده را از سر مردم این مملکت بردار.

خدایا! مشکلات این مردم را حل کن.



۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۴۷۰ و ۴۷۱؛ مقتل الحسین مقرر، ص ۳۲۰.

جلسه دوم

راه سعادت‌مندی در کلام

امام صادق علیه السلام

کلامی کوهربار از امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در حدیث گران بهایی می‌فرماید:

الف) نور قلب، میوه اندیشه و گریه

«طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ»^۱ من به دنبال نور قلب بودم و یافتم که نور قلب میوه دو حقیقت است: حقیقت اول، تفکر و اندیشه و فکر کردن است. فکر کردن در چه چیزی؟ قرآن و روایات از اولیای الهی نقل می‌کند که در چه مسائلی فکر و اندیشه می‌کردند. دومین حقیقتی که سبب نور قلب است، گریه است. این یک حقیقت که به دنبالش بودم و به دست آوردم؛ این نور برای دل، از اندیشه و گریه به دست می‌آید.

ب) صدقه، گذرنامه عبور از صراط

«و طَلَبْتُ الْجَوَازَ عَلَى الصِّرَاطِ فَوَجَدْتُهُ فِي الصَّدَقَةِ» همچنین به دنبال این بودم که روز قیامت مجوز و گذرنامه عبور از صراط چیست؟ چه چیزی باید داشته باشم که به من گذرنامه عبور بدهند؟ به این نتیجه رسیدم که باید دست به جیب باشم و پولم را حبس نکنم؛ نباید کل پولم را برای ورثه‌ام بگذارم.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳.





ج) نماز شب، حافظ آبرو

«و طَلَبْتُ نُورَ الْوَجْهِ فَوَجَدْتُهُ فِي صَلَاةِ اللَّيْلِ» و به دنبال آبرو بودم که چه کاری در دنیا و آخرت به انسان آبرو می‌دهد، انسان را نزد پروردگار آبرومند کرده و این آبرو را حفظ می‌کند؟ من دیدم که این آبرو محصول نماز شب است؛ البته نه نماز مغرب و عشا، بلکه یازده رکعتی که پیش از رسیدن نماز صبح خوانده می‌شود و خواندنش هم وارد صبح نمی‌شود.

بهترین زمان برای خواندن این نماز هم وقت سحر است؛ زمان عمومی‌اش هم از نیمه شب به بعد است. مرتب اعلام می‌کنند که نیمه شب، مثلاً ساعت یازده و نیم یا یازده و بیست دقیقه است؛ از آن وقت می‌توان این نماز را شروع کرد.

مدت نماز شب به حوصله کسی بستگی دارد که عاشق پروردگار است؛ این نماز با آنچه تکمیلش می‌کند، مثل قنوت بی‌نظیرش، چه مقدار زمان می‌برد. ممکن است این یازده رکعت را با قنوتش در یک ربع، یک ساعت و یا یک ساعت و نیم بخواند. این دیگر به حوصله عاشق و عبد بستگی دارد که چه مقدار خودش را در نماز شب هزینه کند.

من از جوانی بعضی از نماز شب‌خوان‌ها را می‌شناختم؛ هم در تهران، هم بعد که طلبه شدم و شهرهای معروف ایران برای منبر دعوتم کردند. بیان نماز شب‌های آنها یک مقدار طول می‌کشد؛ اما یکی را برای نمونه می‌گویم که بچه‌هایش هم گفته‌اند.

از قبل تکلیف، یعنی سیزده چهارده سالگی نماز شب را شروع کرد و بعد از تمام شدن نماز شب پایانی‌اش از دنیا رفت. حدود هفتاد سال نماز شب خواند و در قنوت رکعت آخر (یک رکعت است)، غیر از دعاهایی که در قنوت هست (در مفاتیح نوشته شده) و همه را می‌خواند، بعد از تمام شدن آن اذکار و اوراد، تمام دعای کمیل را از اول تا آخر در آن قنوت می‌خواند و گریه‌اش بند نمی‌آمد. این هم یک نوع حوصله است!

بیماری سنگین بی‌حوصلگی در طاعت پروردگار

حوصله بعضی‌ها فقط به نمازهای واجب است و مستحبی را انجام نمی‌دهند؛ بعضی‌ها هم حوصله‌شان به نماز هست، البته اگر کار نداشته باشند یا صبح بیدار شوند، گاهی می‌خوانند یا





نمی‌خوانند؛ بعضی‌ها هم اصلاً حوصله‌شان به نماز نمی‌خورد و نمی‌خوانند. البته این عده به خودشان قبولانده‌اند که صبح، ظهر و شب سفرهٔ کاملی برایشان پهن بشود و خوشمزه‌ترین غذاها را بخورند، هیچ میوه‌ای را هم ترک نکنند؛ چه نوبر باشد و ده برابر زمان فراوانی‌اش قیمت داشته باشد، چه نوبرانه نباشد. حرف باطنشان این است و به زبان نمی‌گویند: ما باید برای زنده‌ماندگان هفتاد سال انواع غذاها و میوه‌های تو را بخوریم؛ اما چون حوصلهٔ تو را نداریم، یک رکعت نماز برایت نمی‌خوانیم! اینها حوصلهٔ چیزهای دیگر را دارند؛ مثلاً اگر امشب اعلام شود که فلان تیم برندهٔ اروپا با فلان تیم ردهٔ دوم مسابقه دارد، یک‌ساعت و نیم هم طول می‌کشد (دو تا ۴۵ دقیقه) و بعد هم دو تا تیم مهم شرقی و آسیایی با هم مسابقه دارند که دو تا نود دقیقه می‌شود؛ اینها خیلی حوصله دارند، می‌نشینند و تماشا می‌کنند و هیچ هم خسته و بی‌حوصله نمی‌شوند.

این بیماری خیلی سنگینی‌ای است که آدم حوصلهٔ خدا و آبادکردن قیامتش را نداشته باشد؛ ولی حوصلهٔ شکم، شهوت و لذت‌بردن چشم را از مناظری که تماشا می‌کند، گرچه خیلی طولانی باشد، داشته باشد. این یک بیماری خیلی خطرناک است که انسان بگوید: من از سفرهٔ تو باید همه‌چیز بهره‌برداری کنم؛ اما در کوشش، باید به‌نوعی بکوشم که به باد برود، اصلاً در پرونده‌ام نماند و عمرم ضایع شود.

گریه، از اصول اخلاقی دین

حالا به سراغ جملهٔ اول برویم که اگر کسی وارد به آیات و روایات باشد و دربارهٔ این جملهٔ اول، «طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ» یک سال کامل هم پشت‌سرهم حرف بزند، فکر نمی‌کنم پروندهٔ قلب، نور قلب و منشأ آن که اندیشه و گریه کردن است، تمام شود.

گریه‌ای که امام صادق علیه السلام می‌گویند، از اصول عالی دین خداست که در قرآن و روایات آمده و جزء اصول است. من دربارهٔ «گریه» یازده تا سخنرانی دارم که دارند برای چاپ آماده می‌کنند؛ حرفم در آن سخنرانی‌ها، با دلیل، آیه و روایت این بود که گریه از اصول اخلاقی دین الهی است، حذف گریه از زندگی هم، زمختی، خشنی، دل‌سختی و دل‌مردگی می‌آورد؛ همچنین گرفتن جلوی گریه هم بیماری می‌آورد. در واقع، اگر کسی به خودش



طهارت قلب

فشار بیاورد که گریه نکند و بگوید دنیای الآن دنیای گریه نیست؛ وجود زیردریایی، پیاده شدن در کرهٔ مریخ، این همه صنعت گسترده و اختراعات عظیم اصلاً اقتضا نمی کند که ما در این روزگار گریه بکنیم؛ این مسئله به بیماری او منجر می شود. ممکن است این را یک نفر در همین شهر یا شهرهای دیگر بگوید. حال آنکه گریه یک اصل طبیعی است و کسی هم که گریه را به انسان یاد داده، پروردگار است.

تولد بزرگ ترین اولیای الهی در شش ماهگی

وقتی بچه به دنیا می آید، دو سال باید شیر بخورد؛ قرآن می فرماید: ﴿وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾^۱ حداقل بودن بچه در رحم مادر شش ماه است. خیلی ها هم از این آیه بی خبرند و با این شش ماه موافق نیستند. گاهی مسخره هم می کنند و عیب می دانند؛ اینها به کسی که یک خرده کج می رود یا کج می گوید، می گویند: «مگر شش ماهه به دنیا آمده ای؟!». در حالی که بزرگ ترین اولیای الهی شش ماهه به دنیا آمده، خیلی هم سالم بوده اند؛ یکی از افرادی که شش ماهه به دنیا آمده و شخصیتش کل ظاهر و باطن هستی را پر کرده (برای این هم دلیل دارند)، حضرت یحیی علیه السلام است. ایشان شش ماهه به دنیا آمد و در پنج شش سالگی هم به پیغمبری انتخاب شد. در دستگاه خداوند این هم داستان عجیبی است! پروردگار در قرآن می فرماید: ﴿وَآيَاتُنَا لَهُ كُرْصِيًّا﴾^۲ بچه بود که او را به نبوت انتخاب کردم. نفر دومی هم که شش ماهه به دنیا آمد، وجود مقدس حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام است. ایشان شش ماهه به دنیا آمدند، صد درصد سالم بودند و شیر مادر را هم خوردند؛ بعد هم، وجودشان ظاهر و باطن هستی را پر کرد.

کتاب «کامل الزیارات» از مهم ترین کتب شیعه

کتاب «کامل الزیارات» از مهم ترین کتاب های شیعه است که ابن قولویه قمی حدودهای قرن چهارم نوشته. قبر وی با قبر حضرت جواد علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام سه قدم بیشتر

۱. احقاف: ۱۵.

۲. مریم: ۱۲: ﴿يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآيَاتُنَا لَهُ كُرْصِيًّا﴾.



فاصله ندارد. از روزگاری که این کتاب نوشته شده تا الآن، اصلاً تکیه‌گاه دین، اخلاق و معرفت ما به ابی‌عبدالله علیه السلام است. هفتاد درصد این کتاب مربوط به حضرت سیدالشهدا علیه السلام است. من این را در قم دیدم و شنیدم که بعضی از مراجع بزرگ ما در گذشته وقتی می‌خواستند یک فتوا بدهند، پنج تا روایت می‌خواندند و به آنهایی که پای درس بودند، می‌گفتند: این روایات سند دارد و سندش را هم بررسی کرده‌ایم، درست و مثبت است؛ روایت قابل قبول است. روایت سنددار، مثلاً فضل بن شاذان می‌گوید: من از یونس بن عبدالرحمن، یونس بن عبدالرحمن می‌گویم من از محمد بن مسلم، محمد بن مسلم می‌گویم من از زرارة بن اعین نقل می‌کنم که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: در رکعت سوم نماز سه بار تسبیحات اربعه بگویید. همین مراجع وقتی روی منبر یا پای درس یک روایت از کامل‌الزیارات می‌خواندند، به طلاب و دانشمندان پای درس می‌گفتند: روایت کامل‌الزیارات احتیاج به پیگیری سند ندارد و همین که ابن قولویه نقل کرده، روی چشم ماست.

گریه تمام موجودات بر ابی‌عبدالله علیه السلام

شما در کامل‌الزیارات ببینید؛ گریه فرشتگان بر ابی‌عبدالله علیه السلام، گریه جن بر ابی‌عبدالله علیه السلام، گریه وحشی‌های بیابان بر ابی‌عبدالله علیه السلام، گریه آسمان‌ها و زمین بر ابی‌عبدالله علیه السلام، گریه انبیای الهی بر ابی‌عبدالله علیه السلام، گریه ماهیان دریا بر ابی‌عبدالله علیه السلام. از این عناوین معلوم می‌شود ایشان را می‌شناسند که برایشان گریه می‌کنند؛ اگر حضرت حسین علیه السلام را نمی‌شناختند، گریه نمی‌کردند. آدم برای یک چیز مجهول گریه نمی‌کند. وقتی چیزی برای من اصلاً معلوم نیست و ناپدید است و علمی به آن ندارم، نمی‌توانم گریه بکنم! من برای کسی گریه می‌کنم که او را می‌شناسم؛ برای یک عالم خیلی به درد بخور که مرده، برای بچه‌ام، همسرم یا نوه‌ام گریه می‌کنم.

این که زین‌العابدین علیه السلام روی منبر مسجد شام فرمودند تمام موجودات عالم برای پدرم گریه کردند؛ شما کسی را کشتید که سنگریزه‌ها، درختان، ماهیان دریا و پرندگان برایش گریه کردند، معلوم می‌شود امام را خوب می‌شناختند که گریه کرده‌اند.

موجودات عالم، دارای شعور و آگاه به تسبیح

شما بگو مگر سنگ، حیوانات وحشی، پرنده، درخت و دیگر موجودات شعور دارند که زین العابدین علیهم السلام می فرمایند برای پدرم گریه کردند؟ بله. همه موجودات عالم شعور دارند؛ حتی جمادات هم شعور دارند! قرآن در سوره اِسْرَاء می فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱ بی استثنا تمام موجودات عالم، هم تسبیح خدا را می گویند و هم خدا را ستایش می کنند. از اینجا معلوم می شود که به پروردگارشان شعور دارند؛ اگر حق را نمی شناختند، تسبیح نمی گفتند. از این بالاتر، در سوره نور می گوید: «كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ» تمام موجودات نماز و تسبیح دارند؛ همه شان هم نمازشان را می فهمند و هم به تسبیحشان آگاه هستند.

شیر مادر، کامل ترین غذا برای نوزاد

خدا گریه را یاد داده است و می گوید: بچه را دو سال کامل شیر بدهید. مادری که سینه پر شیر دارد، دوسه ماه بچه را شیر می دهد و بعد به سراغ شیرخشک می رود. این خیانت و ظلم است که به روزی خدایی این طفل می کند! سینه تو امانت الهی است و شیر هم امانت بچه که خدا در سینه تو قرار داده؛ اگر خدا نمی خواست، به زن سینه نمی داد و شیر داخل آن نمی ریخت. هر دو برای خداست؛ هم سینه تو و هم شیر. برای چه جلوی روزی دوسال این بنده اش را که شاید فردا شخصیت بزرگ عالمی و علمی بشود، می گیری؟ بعضی از این دخترهای جوان بچه شان را شیر نمی دهند و می گویند به زیبایی مان لطمه می خورد! یعنی خدا اشتباه کرد که شیر در سینه تو قرار داد؟ آیا نمی دانست به زیبایی تو لطمه می خورد؟ کجا به زیبایی تو لطمه می خورد و چه کسی این را گفته است؟! این حرف ها برای مسیحی ها و یهودی های اروپایی است؛ الان آمریکا و اروپا دارند شیر خشک و سزارین را قطع می کنند؛ آن هم بعد از ۱۵۰۰ سال که قرآن و روایات راجع به حامله بودن

۱. اِسْرَاء: ۴۴.





زن و شیر بیان کرده، اینها تازه دارند بیدار می‌شوند که سزارین هم برای بچه و هم برای مادر خطر دارد! بله. شکم را می‌شکافند و چهار تا هم بند به شکم پاره می‌زنند و بچه را درمی‌آورند. اینها برای بچه خطر روانی دارد؛ غیر از اینکه ممکن است خطر جسمی هم در آینده داشته باشد. بعد هم، مگر خدا بلد نبود که درخت‌هایی در تمام کشورها درست بکند که گل و شکوفه و برگش را خشک کرده و شیرخشک درست کنند؟!

خدا به مادر موسی علیها السلام می‌گوید: بچه‌ات را در دریا بینداز، **﴿وَلَا تَحْزَنِي وَلَا تَحْزَنِي﴾**^۱ از این که بچه را در دریا بیندازی، ترس و غصه هم نخور؛ فکر نکن که وقتی این بچه را از دریا گرفتند، چه کسی می‌خواهد به او شیر بدهد! **﴿حَرِّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ﴾**^۲ شیر هر زن شیردهی برای بچه‌ات حرام کرده‌ام؛ بچه‌ات باید شیر مادرش را بخورد. این ارزش شیر است که پروردگار زمینه‌ای فراهم می‌کند تا دربار مادر موسی علیها السلام را بخواهد؛ به او بگویند شنیده‌ایم تو شیر داری و بچه هم نداری. ماهیانه چقدر می‌گیری که این بچه را شیر بدهی؟ **﴿إِنَّا رَأَوُوهُ إِلَيْكَ﴾**^۳ او را به دامن خودت برمی‌گردانم، **﴿وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾**^۴ در آینده هم، با شیر تو او را سومین پیغمبر اولوالعزمم قرار می‌دهم. شیر مادر خیلی مهم است!

پروردگار، آموزنده گریه به نوزاد

چه کسی گریه را یاد بچه داد؟ مادر در طول روز کار می‌کند، خانه را تنظیم کرده و آشپزخانه را آباد می‌کند، خیاطی می‌کند یا کار دیگری دارد، به دیدن پدر و پدر مادرش، عیادت مریض یا پیش خواهرش می‌رود؛ ساعت ده شب به‌شدت خسته است و بچه‌اش هم فقط یک ماه دارد، مادر روی تخت چنان سنگین خوابش می‌برد که اگر ره‌ایش کنند، تا هشت صبح خواب است؛ ولی این بچه یک‌ماهه ساعت دوازده شب گرسنگی به

۱. قصص: ۷.

۲. قصص: ۱۲.

۳. قصص: ۷.

۴. قصص: ۷.



معدۀاش فشار می‌آورد و بیدار می‌شود، زبان ندارد که بگوید من گرسنه هستم. خدا به او یاد داده که گریه کند. این خواب سنگین مادر در کنار گریهٔ بچه پوک است و تا ناله می‌زند، مادر بیدار می‌شود. همین مادری که اگر رهایش کنند، تا هشت شب بلند نمی‌شود؛ وقتی بچه نالهٔ اول را می‌زند، مادر هراسان می‌شود و از خواب می‌پرد، بچه را از گهواره برمی‌دارد و ده دفعه می‌گوید: قربانت بروم، گریه نکن! دلم را نسوزان. الآن به تو شیر می‌دهم.

باور زنده‌شدن مردگان با اندیشه در بدن انسان

گریه یک اصل و حقیقت در زندگی است. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: من نور قلب را یکی در اندیشهٔ درست دیدم و یکی هم در گریه کردن. اندیشهٔ درست چیست؟ یک نمونه‌اش را برایتان بگویم:

من برپاشدن قیامت را باور ندارم و برایم هضم نشده است. قرآن مجید هم در هزار آیه از قیامت می‌گوید؛ ولی قبول زنده‌شدن مردگان برایم خیلی سخت است! چطور می‌تواند که مردۀ او را هزار سال، دوهزار سال یا یک‌میلیون سال قبل دفن کرده‌اند، روز قیامت می‌خواهد زنده بشود؟ بهترین و کوتاه‌ترین راه برای این که قیامت را به او بیاورانیم، این است: در بدن خود ما هر روز هزاران مردۀ زنده می‌شود. ما گوشت، نخود و لوبیا را سه ساعت روی گاز می‌پزیم، بعد سر سفره می‌آوریم و آبگوشت را می‌خوریم، گوشتش را هم می‌کوبیم و با سبزی خوردن و دوغ می‌خوریم. ما این غذا را به قدری می‌جویم که از آن حالت می‌اندازیم و بعد هم به درون معدۀ ما می‌رود.

معدۀ ما طبق تحقیقات دانشمندان فرانسه، یک‌میلیون کار از دستش برمی‌آید! در حقیقت، آزمایشگاهی است که یک میلیون کار بلد است. حالا همهٔ اینها را خدا به ما داده است؛ اما وقتی می‌گوید صبح بلند شو و دو رکعت نماز بخوان، می‌گوییم حوصله‌ات را نداریم! الآن یک خال سرطان به معده‌ات اشاره کند و بیفتد، حوصلهٔ خدا را داری؟! آن وقت حوصله‌اش را پیدا می‌کنی و مرتب گریه و ناله می‌کنی، می‌گویی: خدایا! دکتر و دوا مرا خوب نکرد. بعد هم سرطان پخش می‌شود و می‌میری، بدون این که دو رکعت نماز در پرونده‌ات باشد.





این غذای جویده شده پخته شده قل زده در آتش داخل معده می رود و معده شروع به اسیدپاشی می کند که به شکل آبگوشت رقیقی بشود؛ چون معده به آن شکل سفت نمی تواند نه پسته را نگه دارد، نه بادام، نه فندق، نه سیب، نه خیار، نه گوشت گوسفند و نه نخود و لوبیا را نگه دارد. اینها اسیدپاشی می شود تا به آبگوشت رقیقی تبدیل شده و بعد به روده بزرگ و کوچک می دهد. معده گاهی هم یک گوشه از غذا را نگه می دارد. همه موجودات شعور دارند! استخوان ریزی در لقمه گوشت کوبیده بود، من نفهمیدم و خوردم؛ معده این استخوان تیز را کنار می کشد و غذا را هضم می کند. بعد، آن را داخل روده می فرستد و خودش با اسیدش، سر تیز استخوان را پرچ می کند که وقتی می خواهد استخوان را پایین بدهد، روده و معده را زخم نکند. سر تیزی را پرچ می کند، بعد با اضافه غذا یک حالت چربی سفت به دور استخوان می بندد و به روده بزرگ و کوچک می دهد. در آخر، از بدن انسان با فضولاتش خارج می شود، بدون این که تیزی استخوان ذره ای زخم ایجاد کند.

انسان، موجودی عجیب و ناجوانمرد

همین انسان ها باز هم به خدا می گویند اصلاً حوصله ات را نداریم و تو را نمی خواهیم. بعضی از این جنس دوپا خیلی عجیب و ناجوانمرد هستند! چطور وقتی یک نفر در تابستان گرم یک لیوان آب خنک به دستت می دهد، می خوری و می گویی خیلی ممنون و متشکرم؛ محبت کردید! تشنگی به من فشار آورده بود. شصت سال است که به تو خورنده و آشامنده؛ آیا این کار خدا تشکر ندارد که با نماز از او تشکر داشته باشی؟ برخی در جواب می گویند نه! این کمال نامردی است.

خداوند به بچه یاد داده که گریه کن و مادرت را با گریه بیدار کن تا شیرت بدهد؛ وقتی هم سیر شدی، دیگر گریه نکن و بخواب. اگر بنا بود بچه بیدار بشود و گریه را تا صبح ادامه بدهد، برای این مادر و پدر اصلاً اعصاب سالمی نمی ماند؛ اما در حدی که بیدارش کند و روزی اش را بخورد، گریه می کند و زود هم آرام می شود.

حرف های زیادی درباره گریه و اندیشه دارم، ولی وقت دارد تمام می شود.



گریه، درمانگر هر درد

جلال‌الدین شعر جالبی درباره گریه دارد که می‌گوید:

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست^۱

جلال‌الدین درباره گریه درست می‌گوید؛ چون الآن در آمریکا مطب‌هایی باز شده است که وقتی مریض مراجعه می‌کند، کامل معاینه‌اش می‌کنند و به او می‌گویند: ما دارو، شربت و آمپول نمی‌دهیم؛ درمان تو این است که چند روز در گوشه‌ای بنشینی و تا می‌توانی، گریه کنی. ما چقدر گریه مفت داریم! یک آمریکایی یا اروپایی باید آن قدر به خودش فشار بیاورد یا چیزهایی را به یادش بیاورد که گریه‌اش بیندازد؛ اما ما شیعیان دو ماه محرم و صفر گریه داریم، ماه رمضان و شب‌های احیا گریه داریم، ایام فاطمیه گریه داریم، ماه رجب گریه داریم، حرم ابی‌عبدالله علیه‌السلام چه گریه‌ای داریم، حرم حضرت رضا علیه‌السلام گریه داریم. در واقع، بخشی از سلامت اعصاب، باطن و دل ما مدیون گریه است. امام صادق علیه‌السلام می‌گویند گریه نور قلب می‌آورد؛ واقعاً روشن می‌کند! من هر وقت در تهران دعای کمیل می‌خوانم، مخصوصاً ماه رمضان که فعلاً با این ستم خیلی هم برایم پرفشار است، بعد از تمام شدن دعای کمیل، انگار دارم در بهشت زندگی می‌کنم. این قدر راحت و آرام هستم! در حرم ابی‌عبدالله علیه‌السلام هم، گاهی بچه‌هایم دنبالم هستند و مرا بیرون می‌کشند؛ چون فکر می‌کنند الآن از شدت گریه در حرم می‌میرم! اما وقتی بیرون می‌آیم، می‌بینم تمام درهای رحمت و مغفرت به روی من باز است.

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست
تا نگرید ابر، کی روید چمن تا نگرید طفل، کی نوشد لبن
تا نگرید طفلک حلوافروش بحر رحمت در نمی‌آید به جوش

شخصی داشت از کوچه‌ای می‌رفت، سر چهارراه دید که بچه ده‌ساله‌ای یک قابلمه حلوا مقابلش هست و زارزار گریه می‌کند. آدم نباید بی‌تفاوت باشد و رد بشود! آن شخص جلو آمد و گفت: عزیزدل، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چند روز است که پدرمان مرده و ما خرجی

۱. در قرآن درباره گریه خیلی حرف دارد.



نداشتیم؛ از پدرم هم چیزی نمانده. مادرم دوسه جا برای کارگری رفته و پولی گرفته، آرد و شکر و زعفران خریده، حلوا درست کرده و به من گفته که این را در خیابان بفروش تا خرجی مان دربیاید و با اضافه‌اش هم دوباره حلوا درست کنم. مرد گفت: عزیزدلم، کل دیگ حلوایت چند می‌شود؟ گفت: هرچه تو بخری. آن مرد هم به قیمت خیلی خوبی خرید و به او گفت: دنبال من بیا تا این حلوا را در ظرفی خالی کنم و ظرفش را به تو پس بدهم. ما تا گریه نکنیم، اصلاً رحمت و مغفرت الهی حرکت نمی‌کند!

کلام آخر؛ تشنگی و بی‌تابی کودک شش‌ماهه ابی‌عبدالله علیه السلام

خداوند به بچه یاد داده که گریه کند. دوسه شبانه‌روز این بچه شش‌ماهه گریه می‌کرد، مادر هم بیدار بود و یک دریا آب هم در فرات می‌رفت؛ اما مادر شیر ندارد! مگر آن بچه شش‌ماهه چقدر آب می‌خواهد؟ قدیمی‌ها و مادرهای ما وقتی بچه به شش‌ماهگی می‌رسید (چون می‌گفتند شش ماه اول به بچه آب ندهید) و می‌خواستند آب بدهند، یک پنبه یا پارچه سفید تمیز گره می‌زدند، در یک نعلبکی که یک‌خرده آب بود، این پنبه را می‌گذاشتند و به لب بچه می‌کشیدند. این بچه مگر چقدر آب می‌خواست؟! چرا جلوی آب را گرفتید؟ این جمله روضه را از کتاب‌های اهل سنت برایتان بخوانم؛ از سبط‌بن جوزی خیلی درست تشریح کرده است: تیر سه‌شعبه از سه طرف می‌بُرد؛ یک وسط دارد و دو طرف. اگر در حیاط خانه‌هایتان نگاه کرده باشید، گل رز تا ساعت نه صبح صاف می‌ایستد و زمانی که گرما زیاد می‌شود، کم‌کم این شاخه کج می‌شود و نمی‌تواند خودش را نگه دارد. ابن‌جوزی می‌گوید: سر بچه روی شانه ابی‌عبدالله علیه السلام بود. تیر سه‌شعبه که آمد، خیلی سریع بود و اصلاً معطل نشد؛ فقط ابی‌عبدالله علیه السلام دیدند سر بچه روی زمین بال‌بال می‌زند.

دعای پایانی

«اللَّهُمَّ أَحْيِنَا حَيَاتَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَمْتِنَا مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ؛ وَ لَا تُفَرِّقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.»



طهارت قلب



«اللَّهُمَّ ارزُقْنَا فِي الدُّنْيَا زِيَارَةَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ فِي الآخِرَةِ شِفَاعَةَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».

خدایا! به آبروی اولیائت، امام زمان علیه السلام را دعاگوی ما و خانواده و نسل ما قرار بده.

خدایا! چتر آلوده پلید ابلیسی شیطانی گرانی را از سر این مردم مظلوم بردار.

خدایا! خودت با دست رحمتت و با دست ولی الله الأعظم، امام زمان علیه السلام مشکلات این ملت

و مملکت را حل کن.



جلسه سوم

دو گنج بزرگ برای رسیدن

به نور قلب

مقدمه بحث

سخن در سه جمله از جملات نورانی و عرشی وجود مبارک حضرت صادق علیه السلام بود؛ به نظر می‌رسد که امام در این سه جمله می‌خواهند مردم را هدایت کنند تا بدانند برای به‌دست آوردن چند حقیقت عظیم الهی چه کنند! نتایجی که در هر سه جمله هست، کامل، جامع و تام در وجود خود حضرت بوده است. حضرت در جمله اول می‌فرماید: «طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ»^۱ من در جست‌وجوی نور دل بودم، می‌خواستم دلم غرق نور و روشنایی بشود، پس آن را در گریه و اندیشه کردن یافتیم.

وجود هدایتگری در ذات نور

نور بیان شده در کلام حضرت، نوری است که در ذات آن هدایتگری قرار دارد؛ چنان که پروردگار در قرآن می‌فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»^۲ این آیه که آیه خیلی فوق‌العاده‌ای است، مربوط به دنیاست و تقریباً معنای آسانش این است: آیا کسی که از نظر شخصیت انسانی، اخلاقی، باطنی و عقلی مرده بود؛ دارای حرکت بود، اهل کسب‌وکار، حرف‌زدن، گوش‌دادن و نگاه‌کردن بود، ولی میّت متحرک بود؛ اکنون لیاقت و شایستگی نشان داد، خواستار نور شد و من او را زنده کردم.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳.

۲. انعام: ۱۲۲.



قرآن، یادآور حقایق برای مشتاقان نور هدایت

این یک حقیقت است! پروردگار در دو آیه کنار هم درباره قرآن می گوید (این آیه هم آیه فوق العاده‌ای است): ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾^۱ این قرآن یادآور حقایق برای کل جهانیان است؛ اما یادآور حقایق برای کدام جهانیان؟ قرآن ۱۵۰۰ سال است که بین مردم است و اکثر مردم نسبت به حقایق عالم، پروردگار، قیامت و تکالیف در فراموشی و بی خبری به سر می‌برند. در این ۱۵۰۰ سال که اکثریت از بی خبران بوده، این قرآن برای چه کسانی یادآور حقایق بوده است؟ خود حضرت حق در آیه بعد می‌گوید: ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾^۲ برای کسی که بخواهد دنیا و آخرت مستقیم بالا بیاید.

حال اگر کسی نخواهد، برای او ذکر و یادآور حقایق نیست؛ آن‌هم حقایق قرآنی! یک نفر می‌گوید قرآن نمی‌خواهم؛ حتی نمی‌خواهم یک آیه‌اش را بخوانم. این بدان معناست که نمی‌خواهم ظاهر و باطن، اعمال، کسب و کار و اخلاق من مستقیم بالا بیاید. در حقیقت، زبان حالش این است که همه چیزم می‌خواهم کج باشد. گاهی هم چیزهایی به حرفشان اضافه می‌کنند و می‌گویند: «می‌خواهم کج باشم، به کسی چه؟!» یا «می‌خواهم کج باشم، هیچ کسی هم نمی‌تواند به من بگوید بالای چشمت ابروست».

طبيب دانای حاذقی برای شخص مریضی نسخه می‌نویسد و یقیناً هم نسخه معالجه‌اش می‌کند و خوب می‌شود؛ خانواده‌اش نسخه را به داروخانه می‌برند و داروها را هم می‌گیرند؛ اما مریض نسخه را پاره می‌کند و داروها را هم در چاه می‌ریزد. این مریض خوب نمی‌شود! با این رفتارش می‌گوید که نمی‌خواهم خوب بشوم و از این به‌هم‌خوردگی درون نجات پیدا بکنم. حالا می‌خواهی چه کار بکنی؟ او چیزی نمی‌گوید، ولی حرفش این است: «می‌خواهم بمیرم، به کسی چه؟!» یا «من می‌خواهم مرده بمانم، به کسی چه?!».

۱. تکویر: ۲۷.

۲. تکویر: ۲۸.





این دو آیه چقدر زیباست! خدا می‌فرماید: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ * لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ» اگر کسی بخواهد! این خواستن خیلی مهم است! من تشنه هستم و آب می‌خواهم، بلند می‌شوم و به دنبال آب می‌دوم، آب را برمی‌دارم و می‌خورم؛ اما وقتی تشنه هستم و آب نمی‌خواهم، این تشنگی به من لطمه می‌زند و جلوی لطمه‌اش را هم نمی‌شود گرفت.

پروردگار، اجابت‌کننده درخواست خواستاران هدایت

حال آن که بخواهد از مرده‌بودن دربیاید، چطور؟ در یک بحث، باید ده‌پانزده تا از آیات قرآن را به هم وصل کنیم تا آن مطلب لازم از اتصال آیات دربیاید. کار درستی نیست که یک آیه و ترجمه‌اش را خودمان به تنهایی بخوانیم یا آیه را روی منبر برای مردم بگوییم. حقایق بسیاری از آیات با آیات دیگر کشف می‌شود؛ این که پروردگار می‌گوید ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مُيْتًا﴾^۱ کسی که میّت است و من او را زنده می‌کنم، یعنی عقل و قلبش را فعال معنوی می‌کنم و اعضا و جوارحش را به سوی عمل صالح می‌کشانم. این آدم همان ﴿لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾^۲ است و واقعاً خواسته که مستقیم بشود؛ من خدا هم به خواسته‌اش جواب می‌دهم. امام چهارم جمله‌ای دارند که جمله فوق‌العاده‌ای است! در یکی از دعاهایشان به پیشگاه مقدس حضرت حق عرض می‌کنند: ای خدایی که دعای ابلیس را مستجاب کردی و او را رد و طرد نکردی، دعای مرا مستجاب کن. در قرآن است که ابلیس به پروردگار گفت: ﴿رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۳ خدایا! مرا تا روز قیامت عمر بده و زود نمیران. پروردگار هم به او فرمود: ﴿فَأَنْتَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ﴾^۴ عمر به تو دادم.

اصلاً پروردگار اخلاق رد کردن گدا را ندارد؛ هر کس که می‌خواهد باشد. من وقتی از خدا می‌خواهم که خوب و اصلاح بشوم، این یک دعاست و خدا این دعا را جواب می‌دهد. کسی که میّت است، می‌گوید می‌خواهم زنده بشوم و خدا جواب می‌دهد.

۱. انعام: ۱۲۲.

۲. تکویر: ۲۸.

۳. ص: ۷۹.

۴. ص: ۸۰.



﴿فَأَخِيَّتَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۱ وقتی زنده شد، من در باطن او نوری قرار می‌دهم که با کمک آن نور، زندگی پاک و سالمی بین مردم داشته باشد و منحرف نشود. این نور وقتی بیاید، شعاع هدایتگری‌اش این قدر قوی است که هر گناه کبیره‌ای را به من پیشنهاد بدهند، میلم نمی‌کشد و می‌گویم «نیستم»! این کار آن نور است. وقتی کسی به من می‌گوید الان می‌توانی معامله‌ای بکنی که پانصد میلیون تومان سود دارد؛ به او می‌گویم برای من توضیح بده. روش معامله را که توضیح می‌دهد، می‌بینم حرام است، می‌گویم: «من نیستم». در واقع، آن نور کمک می‌دهد و می‌گوید «من نیستم»؛ آن نوری که وجود مقدس حضرت حق در باطن عبد مؤمنش قرار داده است تا با کمک آن نور بین مردم زندگی بکند.

شعاع هدایتگری نور ایمان در زندگی انسان

چند نفر از اصحاب پیغمبر ﷺ از مدینه بیرون آمدند و سفر طولانی‌ای داشتند. نزدیک ظهر به منطقه‌ای رسیدند، دیدند چوپانی سی‌چهل تا بزه و گوسفند را دارد می‌چراند. یکی از اینها پیش چوپان آمد و گفت: این بره‌هایت فروشی است؟ چوپان گفت: نه. فروشی نیست! گفت: چرا؟ چوپان گفت: من مالکشان نیستم و بره‌ها صاحب دارد. روزها آنها را به من می‌دهد و به چرا می‌آورم، عصرها هم برمی‌گردانم. مثلاً قیمت بزه بیست دینار بود، به او گفت: پنجاه دینار به تو می‌دهم، یک بزه به من بده. چوپان گفت: نمی‌دهم! گفت: صد دینار می‌دهم. اگر صاحب بره‌ها گفت که یکی از بره‌ها نیست، بگو گرگ پاره کرد و خورد؛ صد دینار را هم در جیبیت بگذار. چوپان پابره‌نه بیابانی، در گرمای بین مکه و مدینه که هیچ دانشگاهی هم درس نخوانده، مدرسه‌ای هم نرفته و منطقه‌شان هم روضه، مسجد و آخوند نبوده، ولی نور داشته، به او گفت: عصر که برمی‌گردم، اگر به صاحب گوسفندها بگویم یک بره نیست و گرگ آن را خورد، به من اعتماد دارد و قبول می‌کند. جنابعالی که از مدینه آمده‌ای، به من بگو: من به او قبولاندم که بره را گرگ خورد؛ روز قیامت چطور می‌این دروغ را به پروردگار بقبولانم؟ به او هم بگویم گرگ خورد؟! این نور است!





حکایتی شنیدنی از جوان گنهکار

یک بار جوانی از شهری معروف^۱ به من نامه‌ای نوشت. شب آخر جلسه بود و صبحش می‌خواستم برگردم. از منزلی که بودم تا محل برگزاری مجلس باید چهارپنج تا خیابان را می‌پیچیدیم؛ دیدم در این خیابان‌ها روی پارچه سفید زده‌اند که امشب فلان جا دعای کمیل است. نامه نیم‌ساعت مانده به دعای کمیل به دست من رسید. من سرم پایین بود و در حیاط محل نشسته بودم که آن جوان نامه را داد و فرار کرد و رفت. من نامه را باز کردم، نوشته بود: یکی از رفیق‌هایم امروز (روز پنج‌شنبه بود) پیش من آمد و به من گفت: پدر و مادرم نیستند و خانه‌مان خالی است. دو تا خانم جوان را دیده‌ام؛ یکی برای خودم و یکی هم برای تو. امشب برویم که به عشقمان برسیم و لذت ببریم. من هم گفتم می‌آیم. اول غروب سوار ماشین شدم و به آن خانه رفتم، دیدم یک خانم برای خودش است و یک خانم ۲۳-۲۴ ساله هم برای من گذاشته. دوستم گفت: این اتاق با آن خانم برای تو و این اتاق هم با آن خانم برای من. من وقتی روبه‌روی این خانم نشستم و به او گفتم آماده‌ای، گفت: کاملاً آماده‌ام. من هم گفتم آماده‌ام؛ اما همین که خواستم وارد زنا بشوم، بنرهای داخل خیابان‌ها یک مرتبه در ذهنم آمد که نوشته بود: «امشب دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه السلام در فلان محل برقرار است»؛ سریع لباس‌هایم را پوشیدم و دم در آمدم. آن خانم گفت: کجا؟ گفتم: از خودم بدم آمده، از شب جمعه شدید ناراحتم و از امیرالمؤمنین علیه السلام هم سخت خجالت می‌کشم؛ خداحافظت باشد! موقع دعا چراغ‌ها را خاموش می‌کنند؛ جا هم نبود و خیلی شلوغ بود! در نامه نوشته بود که من یک صف بعد می‌نشینم و پشت‌سرت هستم. بدان اسم امیرالمؤمنین علیه السلام با من چه کار کرد که با وجود نداشتن زن، از این لذت بسیار سنگین گذشتم؛ لذتی که فشارش از گرگ بدتر بود! من خجالت می‌کشم به تو بگویم برایم دعا کنی؛ من آلوده و بد هستم و دعا نمی‌خواهم. دعا تمام شد و چراغ‌ها را روشن کردند، همه رفتند و من هم نفهمیدم این جوان چه کسی بود.

۱. اسم شهر را نمی‌برم؛ چون نیاز هم نیست اسمش را ببرم!



طهارت قلب

سال بعد، همان شهر مرا دعوت کردند. خود آن جوان نبود و یک نفر دیگر بود؛ من هم سال قبل درست به او توجه نکردم و اگر سال دوم هم نگاهش می کردم، نمی فهمیدم صاحب نامه همان پارسالی است. سال بعد، نامه‌ای نوشته بود و شب جمعه نامه را دست من داد. نوشته بود: پارسال من با امیرالمؤمنین علیه السلام یک معامله کردم و از گناه بزرگی گذشتم؛ دعای کمیل که تمام شد، بیرون آمدم و گفتم: خدایا! امشب یک معامله با تو کردم؛ تو هم هر معامله‌ای دلت می‌خواهد، با من انجام بده. از پارسال تا حالا، خداوند زنی نصیب من کرده که فکر نمی‌کنم در شهرمان بهتر از این زن پیدا بشود! پروردگار چنان هم مثل باران برای من نعمت و پول ریخت که الآن کاسی تمیز، حلال و پردرآمدی دارم.

بالاخره یک بار خودش را به من نشان داد. من داشتم مکانی را در قم برای قرآن و اهل بیت می‌ساختم (الآن تمام شده است)؛ این مؤسسه مسائل قرآن و اهل بیت را ۲۴ ساعته به ۲۰۵ کشور ارائه می‌کند و آثار خیلی عجیبی هم داشته است. این شخص گفت: بخش عمده‌ای از ساختمان آنجا را گردن من بگذار؛ چون خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی به من محبت کردند، مردانگی نیست که برای علی علیه السلام و قرآن خرج نکنم.

نور هدایت، یاری گر مؤمنین

این نور است که قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا النُّورَ آيَةً لِّمَنْ يَهْتَدِي فِي النَّاسِ﴾^۱ برای کسی که بنا به خواست خودش زنده‌اش می‌کنم، نوری قرار می‌دهم که با کمک آن نور در جامعه زندگی کند و به هیچ گناهی متوسل نشود. اگر در نمازش گفت ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۲ من از تو کمک می‌گیرم، دیگر از دروغ، غیبت، ارتباط با نامحرم و تقلب در جنس کمک نمی‌گیرد. اگر زن یا دختر هم باشد، از بی‌حجابی، تبرّج و نشان دادن خود به جامعه و مردم کوچک و بازار کمک نمی‌گیرد؛ چون وقتی نماز خوانده، با همان نور با خدا حرف زده و گفته

۱. انعام: ۱۲۲.

۲. فاتحه: ۵.





است: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فقط از تو کمک می‌خواهم و از هیچ منبع دیگری کمک نمی‌خواهم! برای لذت‌هایم از گناهان شهوانی کمک نمی‌خواهم؛ همچنین از پول حرام، اختلاس و برپا کردن جلسات حرام کمک نمی‌خواهم. این نور این کار را می‌کند!

اندیشه، راهی برای رسیدن به نور

این معنای حرف امام ششم است که می‌فرمایند: «طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ»؛ به چه وسیله‌ای نور به دست می‌آید؟ «فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ». دیدن شش تا بنر در خیابان با عنوان «دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه السلام» مرا به فکر وامی‌دارد که برای چه ساختمان وجودم را با زنا تخریب کرده، با کلنگ حرام شخصیتم را تخریب کنم و تیشه گناهان کبیره را به ریشه خودم بزنم؟ برای چه دنیا را با آخرتم معامله کنم، بگویم «فقط دنیا» و آخرتم را از دست بدهم؟ برای چه این ثروت سنگین را نگه دارم و بغلش هم بمیرم؟ این همه ثروت و ملک داشته باشم و کاری هم نکردم، بغلش هم می‌میرم و جلوی چشمم، کل ثروتم را دختر و پسر و زن می‌برند؛ نود درصد وراثت هم با یکدیگر دعوایشان می‌شود و کار به چاقو و چاقوکشی، زندان و دادگستری و آبروریزی می‌شود! من با این پولم آخرت می‌خرم؛ این طوری که بهتر است. مردم مؤمن زمان حضرت موسی علیه السلام نصیحت‌های جالبی به قارون داشتند که خدا همه را نقل کرده؛ آنها گفتند: «وَ اتَّبِعْ فِيمَا أَنَاكَ اللَّهُ الْمَتَارَ الْآخِرَةَ»^۱ قارون، با این ثروت سنگین آخرتت را بخر! تو با این ثروت سنگین می‌توانی به مسکین، فقیر، مستحق و آبرودار، همچنین به پدری که شش تا دختر دارد و نمی‌تواند جهیزیه یکی از آنها را هم درست بکند، کمک کنی و آخرتت را بخری.

برکات نور در زندگی مؤمنین

من وقتی فکر می‌کنم، نور به من می‌تابد و بعد، با این نور زندگی می‌کنم. در این نور، هم چیزهای عجیبی به آدم نشان می‌دهند و هم به قلب انسان ارائه می‌کنند. امام صادق علیه السلام



طهارت قلب

می‌فرمایند: اگر در بیداری به شما ارائه نشود و به چشمتان نیاید، حتماً در خواب به شما ارائه می‌کند. دلیلش هم این است: یک بچه هفت‌ساله که هنوز تکلیف نشده، ولی در اوج پاکی است، وقتی صبح از خواب بیدار می‌شود، به پدرش می‌گوید: ﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ أَيُّهُم لِي سَاجِدِينَ﴾^۱ پدر، من دیشب در خواب دیدم که خورشید و ماه و یازده ستاره به من سجده کردند. یعقوب رضی الله عنه فهمید که این خواب، آینده این بچه هفت‌هشت‌ساله را نشان می‌دهد. به او گفت: ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ وَيُعَاطِقُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُنِيرُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ﴾^۲ پسرم، تو در آینده به دست پروردگار خیلی بزرگ می‌شوی، از جانب خدا علم ویژه در قلبت ریخته می‌شود و نعمت خدا برایت تمام و کامل می‌شود. با کمک این نور و از برکت آن، یا در بیداری نشان می‌دهند و یا در خواب.

کمک نور در نشان دادن حقایق به مؤمنین

(الف) در بیداری

مرحوم آیت‌الله کاشانی یک سال به لبنان تبعید شده بود. من خدمت ایشان خیلی رسیده بودم. ایشان می‌گفت: از لبنان که برگشتم، مردم تهران تا فرودگاه به استقبال آمدند. آن روزگار استقبال خیلی بزرگی بود! مرا تا در خانه رساندند و همه رفتند؛ من ماندم و زن و بچه‌ام. به آنها گفتم: چه خبر؟ گفتند: وقتی شما را تبعید کردند، کسی نیامد در این خانه را بزند. ما دوازده‌هزاروپانصد تومان (این مطلب تقریباً برای هفتاد سال پیش است) به قصاب، نانوا، بقال و عطار بدهکاریم. آقای کاشانی می‌گفت: از لبنان که برگشتم، یک قران هم در جیبم نبود. شب خوابیدم. حدود ساعت هشت صبح، آفتاب پهن شده بود که در زدند. آن وقت زنگ نبود، خودم دم در آمدم و در را باز کردم، دیدم خادم آیت‌الله‌العظمی بروجردی است. او یک بسته به من داد و گفت: ایشان داده‌اند و من هم نمی‌دانم چیست! وقتی خادم

۱. یوسف: ۴.

۲. یوسف: ۶.





رفت، من بسته را باز کردم، دیدم دوازده هزاروپانصد تومان در این بسته هست. با این نور نشان می‌دهند، به این نور می‌شنواند و با کمک این نور حقایقی را برای آدم روشن می‌کنند.

ب) در خواب

یک قطعه دیگر هم بگویم و حرفم تمام! این را یکی از علمای بزرگ اصفهان برایم گفتم. ایشان گفت: اصفهان دو قطعه بود؛ حسین‌آباد آن طرف زاینده‌رود بود و بیدآباد این طرف زاینده‌رود. آن طرف، عالم بسیار مهمی به نام حاج میرزا ابراهیم کلباسی زندگی می‌کرد و این طرف، عالم بسیار بزرگی به نام آقا سید محمدباقر شفتی. تمام حسین‌آباد در نماز او شرکت می‌کردند و تمام بیدآباد هم در نماز این عالم. او یک درس مهم برای طلبه‌ها داشت و این هم داشت. مرحوم کلباسی می‌گوید: در یک مسئله بسیار مهم و پیچیده هرچه فکر کردم، حل نشد؛ کتاب‌ها را مطالعه کردم، حل نشد! کسل شدم و رنج می‌بردم که چرا این مسئله برایم حل نمی‌شود! با همین فکر و رنج و ناراحتی خوابیدم، در خواب دیدم که وارد یک جلسه شده‌ام، چهارده‌معصوم نشسته‌اند و صدیقه کبری علیها السلام هم بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته است. همچنین دیدم که آقای سید محمدباقر شفتی هم در آن جلسه نشسته و خیلی هم مورد احترام ائمه است. در خواب هم مثل بیداری می‌دانستم که زهرا علیها السلام عالم اولین و آخرین است؛^۱ برای همین جلوی صدیقه کبری علیها السلام زانو زدم و گفتم: در این مسئله گیر کرده‌ام، خیلی پیچیده است و حل نمی‌شود! ایشان فرمودند: از آقا سید محمدباقر شفتی بپرس. من تعجب کردم، اما رفتم و از آقا سید محمدباقر پرسیدم؛ ایشان خیلی راحت مسئله را حل کرد. من هم سحر بیدار شدم، نماز شبم را خواندم، نماز صبح هم خواندم و به طرف بیدآباد، پیش سید شفتی راه افتادم. هنوز درسش را شروع نکرده بود که من وارد سالن شدم. آقا سید محمدباقر تمام‌قد بلند شد و مرا به کنار خودش دعوت کرد. گفتم: آقا، یک مسئله اسلامی، پیچیده و علمی برای من حل نشده است؛ خدمتتان عرض بکنم؟ گفت: دیشب پیش زهرا علیها السلام گفتمی و من حل کردم.

۱. اثباتش از طریق قرآن خیلی ساده است؛ اما اکنون فرصت نیست.

کلام آخر؛ «هذا حسين مرمّل بالدماء»

خودم را بگویم؛ شما که قابل احترام، آقا و بزرگوارید. خدایا! من خیلی کم دارم و دیگر نزدیک است که پیش تو بیایم؛ جواب تو را در این کمبودها، نداری‌ها و فقر در معنویت چه باید بدهم؟ آنها کجا بودند و من کجا هستم؟! خدایا! خودت فرمودی که اگر شب جمعه در پیشگاه من بیایید، جوابتان را می‌دهم. ما خجالت می‌کشیم و حیا می‌کنیم با تو حرف بزنیم.

«فِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ أَفْسِمُ صَادِقًا لِّئِنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقًا لِأَضِجَنَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِيجَ الْأَمَلِينَ وَلَا صُرْحَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمُسْتَضْرِحِينَ وَلَا بَكِينَ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ وَلَا نَادِيَتَكَ أَيَّنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ وَيَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ»^۱.

بدن قطعه‌قطعه را از زیر نیزه‌ها و شمشیرها بیرون کشید و روی دامن گذاشت. اولین حرفش با پروردگار این بود: «اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا قَلِيلَ الْقُرْبَانِ»^۲ خدایا! این سر بریده را از ما قبول کن. یک مرتبه چشمش از بالای گودال به پیغمبر ﷺ افتاد؛ خدا پرده برزخ را کنار زد و زینب رضی اللہ عنہا پیغمبر ﷺ را دید. تا رسول خدا ﷺ را دید، گفت: «وَأُمِّحَمَّدَاهُ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالْدمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعِرَاءِ، مَجْزُورُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ»^۳.

حسین من! به خودت قسم، دلم نمی‌خواهد بروم و دارند ما را می‌برند. حسین من! در حال رفتنم و می‌خواهم صورتت را ببوسم، اما سرت را بالای نیزه زده‌اند؛ می‌خواهم بدنت را ببوسم، اما جای درستی ندارد. چگونه این دل داغ‌دیده‌ام را آرام کنم؟ دیدند دو تا دستش را دو طرف بدن گذاشت، خم شد و لب‌هایش را روی گلوی بریده گذاشت.

۱. فرازهایی از دعای کمیل.

۲. کبریة الاحمر، ص ۳۷۶.

۳. لهوف، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.





دعای پایانی

خدایا! ما و نسل ما را از ابی‌عبدالله علیه السلام جدا نکن.
خدایا! هرچه می‌خواهی از ما بگیری، بگیر؛ اما گریه را از ما نگیر.
خدایا! دنیا و آخرت ما را دنیا و آخرت محمد و آل محمد قرار بده.
خدایا! چتر این گرانی ابلیسی لعنتی پلید آلوده را از سر این مردم مظلوم بردار.
خدایا! با دست رحمتت و دست لطف ولی‌الله‌الأعظم مشکلات همه مردم را حل کن.
خدایا! شب جمعه است و اگر گذشتگان ما در برزخ گرفتارند، به گریه‌های زینب کبری علیها السلام،
همه‌شان را از گرفتاری نجات بده.
خدایا! دعا‌های امام زمان علیه السلام را در حق ما و نسل ما مستجاب فرما.

جلسہ چہارم

مؤمن حقیقی، غرق در گریہ و تامل

خیرخواهی امام صادق علیه السلام برای مردم

روایت بسیار مهمی از وجود مبارک امام صادق علیه السلام در سه بخش نقل شد که فعلاً توضیح بخش اولش در این مجلس مطرح است: «طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ»^۱ البته حضرت دارند به ما درس می‌دهند؛ خودشان که نور قلبشان نور اتم و اکمل بود؛ قلب نیز در وجود حضرت، عرش الله و حرم الله بود. حضرت از روی خیرخواهی شدیدی که نسبت به مردم داشتند، مردم را به حقایق راهنمایی می‌کنند و اینها را به مردم می‌گویند. در واقع، خودشان را جای مردم گذاشته‌اند و درباره خودشان می‌گویند. ایشان می‌فرمایند: من به دنبال نور دل بودم، یافتم که این نور با دو مسئله در دل ظهور می‌کند: یکی اندیشه و یکی هم گریه.

قلب، منبع تغذیه هفت عضو رئیسه بدن

برای این که مطلب خیلی ناقص نماند، چون فرصت کامل کردن این روایت نیست، از هر شعاع این روایت مطلبی برایتان نقل می‌کنم؛ البته امشب بیشتر راجع به خود قلب صحبت می‌کنم که عضوی مهم‌تر از آن در وجود انسان نیست. اگر مواظبش باشم و خوراک سالم به آن بدهم، تمام راه‌های بهشت را به روی من باز می‌کند. قلب این قدر قدرت دارد! ما هفت عضو رئیسه در بدن داریم: چشم، گوش، زبان، دست، شکم، غریزه جنسی و پا. اگر همه را

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳.



روی هم جمع کنید، به گرد پای قلب نمی‌رسند. با کمک خداوند، این را برایتان ثابت می‌کنم؛ چون این هفت عضوِ رئیسه سرباز قلب هستند و خودشان کارهای نیستند. هر غذایی که قلب به این هفت تا بدهد، با آن غذا فعالیت می‌کنند و نیرو می‌گیرند؛ اما هیچ کدامشان معدن غذا نیستند. تغذیه هر هفت عضو به دست قلب سپرده شده است. خداوند محبت کند، یک گوشه از قلب را می‌گوییم؛ چون می‌خواهم مسئله «تفکر و بُكاء» نماند.

انسان بسان یک زمین متحرک

«گریه» در دین ما یک اصل است و جزء مسائل فرعی نیست. هر کس می‌خواهد یک زمین بخرد، اول می‌پرسد چقدر آب دارد؟ یک اینچ، دو اینچ یا ده اینچ است؟ زمین به قنات وصل است یا چاه؟ باران منطقه خوب است؟ حال اگر صد هزار متر زمین را به خریداری ارائه کنند و بگویند اینجا یک قطره آب ندارد، اگر برای کشاورزی بخواهد، دیگر زمین ارزشی ندارد! یک وقت زمینی را می‌خرد که وسط شهر، بالای شهر یا یک جای خوب شهر افتاده است و زمین هیچ چیزی هم ندارد؛ اما می‌شود خانه‌سازی کرد و با فروشش کمر مردم را شکست. افراد بی‌خانه مجبور می‌شوند النگو، گوشواره، گردن‌بند و انگشتر همسر و دخترهایشان را درآورده و آنها هم اشک بریزند (قرآن می‌گوید زن به زینت علاقه دارد و این یک امر طبیعی است). بعد هم، نمی‌دانم چه کار کرده‌اند که دو متر زمین که اندازه قبر هم نمی‌شود، سی چهل میلیون تومان شده؛ در بعضی از مناطق تهران که زمین دویست سیصد میلیون تومان شده است. این پول زمین است؛ اما ساختمان ساخته شده بر روی این زمین چند می‌شود؟!

متأسفانه کاری شده که نسل جدید در بخش متوسط جامعه، نه می‌تواند خانه بخرد و نه ازدواج بکند؛ معطل مانده، ناامید و کسل و بدحال است. البته اینجا یک خوبی دارد و غیر از اروپا و آمریکا است. آمار خودکشی در اروپا و آمریکا خیلی بالا رفته است؛ ولی اینجا مردم تقریباً دارند فشارها را تحمل می‌کنند. برای مثال، از هر صد هزار نفر، یک دختر یا یک پسر، خودش را به خاطر فشار زندگی بکشد. این خودکشی هم یقیناً به گردن پولدارهای مملکت و حکومت است.



این یک نوع زمین است که کاری به آن ندارم؛ اما کسی که هدفش واقعاً کشاورزی است، وقتی می‌بیند زمین آب ندارد، یک قران هم برای زمین نمی‌دهد. انسان به تعبیر روایات، یک زمین متحرک است. این زمین اگر آب نداشته باشد، آن هم آب قیمتی که سرچشمه‌اش سر انسان است، ارزشی ندارد. این زمین بی‌آب چه چیزی می‌خواهد برویاند؟ لذا قرآن «بکاء» را مطرح کرده و علتش را هم بیان کرده که علتش هم خیلی جالب است. سبب این گریه خیلی مهم و یک اصل است! برخی می‌گویند که دین، دین گریه نیست؛ در واقع، این حرفشان برای این است که نمی‌فهمد! نه قرآن را فهمیده که روی گریه سرمایه‌گذاری کرده است و نه روایات را درک کرده.

عشق شگفت‌آور انبیا به گریه

در انبیا گریه‌کن‌هایی بودند که اگر منبری‌ها داستان واقعی‌شان را بگویند و شاخ‌وبرگ به آن ندهند، شگفت‌آور است! اینها عاشق گریه بودند و گریه معشوقشان بود. مرحوم ملا احمد نراقی یکی از شخصیت‌های بالای شیعه است و من اولین بار در نقل ایشان دیدم؛ البته کتاب‌های دیگر هم نقل کرده‌اند.

وجود مبارک حضرت شعیب رضی الله عنه که در مدین زندگی می‌کرد، کشاورز و دامدار بود و وضعیتش هم خوب بود. او بسیار گریه می‌کرد؛ اما گریه‌اش نه برای پول بود، نه زمین، نه مادیت و نه کمبود. ایشان از نظر زندگی مادی کم نداشت و طبق آیات قرآن، گوسفنددار هم بود. حُسن این آدم درآمدار این بود که اهل جمع کردن نبود؛ هرچه پول درمی‌آورد، در راه وجود مقدس حضرت حق هزینه می‌کرد. بیرون از خانه که خیلی هزینه می‌کرد؛ یک سالن هم در خانه‌اش درست کرده بود که صبح، ظهر و شب سفره در آن پهن بود. همچنین طبق روایات، انواع فرآورده‌های لبنی و گوشتی سر این سفره بود و در هم باز بود. قیدی هم زده بود که چه گرسنه‌ای سر سفره من بیاید و مردم هم می‌دانستند؛ بت‌پرست، بی‌دین، بی‌نماز، گنهکار و آدم‌های بزرگوار می‌آمدند. یکی از افرادی هم که هشت سال سر این سفره بود و صبحانه، ناهار و شام خورد، وجود مبارک حضرت کلیم‌الله بود.

طهارت قلب

حضرت شعیب رضی الله عنه هیچ چیزی کم نداشت! یک وقت من کم دارم، دلم می‌سوزد و ناراحتم، چشمم به دو تا بچه‌ام می‌افتد و گریه می‌کنم و می‌گویم چرا ندارم؟ چرا به من نمی‌رسند؟ البته پولدارهای هر منطقه‌ای فردای قیامت باید جواب این اشک‌ها را بدهند! من چون ظرفیتم این قدر است، از نداری گریه می‌کنم؛ ولی شعیب چیزی کم نداشت و گریه می‌کرد. گریه زیاد یک مقدار دید چشم را ضعیف می‌کند و ایشان نیز بالاخره کور شد. هیچ‌جا را نمی‌دید؛ اما ناراحت هم نبود! پروردگار عالم چشمش را به او برگرداند و صددرصد سالم شد؛ دوباره شروع به گریه کرد و دوباره کور شد! خداوند چشمش را دوباره به او داد و او دومرتبه گریه کرد تا کور شد! بار سوم که خدا چشمش را باز کرد، پروردگار به او گفت: برای چه این قدر گریه می‌کنی؟

قرآن، عاشقانه‌ترین کلام پروردگار

خدا می‌دانست شعیب رضی الله عنه برای چه گریه می‌کند؛ اما خداوند عاشق حرف‌زدن با بنده‌اش است. خدا با بنده خوبش، چه غایب و چه در حضور عشق می‌کند! خداوند با خیلی‌ها حرف زده که یک نفر حرف‌های خدا را در یک کتاب هشتصدصفحه‌ای جمع کرده است. چه حرف‌هایی با بندگانش زده و چقدر عاشقانه حرف زده است! البته عاشقانه‌ترین حرف‌های پروردگار، بدون شک قرآن مجید است. قرآن کتاب محبت، عشق، ارتباط و نیز کتاب حرف‌زدن خدا با بنده‌اش است.

اشتیاق متقین به وصال محبوب و معبود

آنهایی که مثل همام بن شریح کلاسشان خیلی بالا بوده، گاهی با شنیدن قرآن مرده‌اند و گاهی با خواندن قرآن، قلبشان از شدت عشق و محبت ایست کرده است. آنها می‌فهمیدند که محبوب چه می‌گوید، خودشان را لایق نمی‌دانستند که این در را به رویشان باز کرده و با آنها حرف می‌زند؛ از همین رو طاقت نمی‌آوردند و می‌مردند.

این کلام امیرالمؤمنین رضی الله عنه است؛ البته پیغمبر صلی الله علیه و آله هم این کلام را دارند که حضرت باقر رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند. سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله در جلد دوم «اصول کافی» آمده



و جمله امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه متقین است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «و لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ»^۱ اگر پروردگار دست قدرتش را روی روح اینها نگه ندارد، روحشان از اشتیاق و بیم در قفس بدن نمی ماند و می رود.

شاید شما به من بگویید: آقا، شما که پنجاه شصت سال است با قرآن و روایات و این حرف ها سروکار داری، چرا اتفاقی برایت نیفتاده؟! من چون نمی فهمم و این که لیاقتش را ندارم، چنین اتفاقی برایم نیفتاده؛ اگر من هم مثل آنها قرآن را می فهمیدم، تا حالا نبودم!

یادگاری ارزشمندی از حاج ملاهادی سبزواری

من سه چهار بار برای ملاقات مرحوم حاج شیخ ولی الله اسراری، نبیره دختری حاج ملاهادی سبزواری به سبزواری رفته ام. روزها به خانه اش می رفتم و می گفتم: هرچه از جد مادری ات، مرحوم حاج ملاهادی داری، برایم بگو؛ ایشان هم می گفت و من وقتی بیرون می آمدم، می نوشتم. روز آخر به من گفت: کتابی در شرح حال جدّم نوشته ام که پخش نشده است؛ می خواهم این کتاب را با قلم خودم بنویسم و به تو هدیه کنم. گفتم: این بالاترین هدیه است! متنی در کتاب برایم نوشت و آن را به من داد. من همیشه این کتاب را محفوظ نگه می دارم؛ آن یادگار خیلی مهمی است!

ناشناخته بودن کتب و معارف دینی برای مردم

نزدیک ۱۵۰ تا ۲۰۰ طلبه عالم (نه مثل من)، حکیم و عارف پای درس حاجی می آمد. یکی از طلبه های ایشان که بغل خودش هم دفن شده، حاج میرزا حسین سبزواری است که تمام «اصول کافی» را حفظ بود. حالا اگر از هشتاد میلیون جمعیت ایران بپرسی که چند روایت از کتاب «کافی» حفظ هستی؛ می گوید همین آقای کافی که دعای ندبه می خواند؟ اصلاً نمی داند که «کافی» نام کتاب

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ (خطبه متقین).

طهارت قلب



است یا شخص! به راستی چرا این ملت تمام معارف الهی را حذف کردند و در آن را بستند؟ به نظر من، هر شیعه‌ای باید دوپست تا کتاب اصولی به زبان فارسی در خانه‌اش باشد؛ خودشان، همسرانشان و بچه‌هایشان بخوانند. این هم کار شد که ده‌دوازده ساعت از عمر را به فیلم‌های تلویزیون و سریال‌ها بفروشند؛ بعد هم، روز قیامت خدا به او بگوید: «عُمْرُکَ فِیْمَا أَفْنِیتَ» برای هر یک لحظه این هفتاد سال که به تو دادم، میلیاردها چرخ را گرداندم؛ این را کجا هزینه کردی؟ این هشتاد میلیون نفر چقدر عمرشان را هزینه علم، معارف، قرآن و نهج البلاغه می‌کنند؟ روزی معلمی سر کلاس به بچه‌ها گفت: چه کسی در خیبر را کند؟ بچه‌ها جواب ندادند و معلم از کسی که میز جلو نشسته بود، پرسید؛ او گفت: آقا، به خدا ما نکندیم؛ گردن ما یک‌وقت نگذارید! این معرفت خیلی از بچه‌ها به علی بن ابی طالب علیه السلام و جنگ خیبر است. حالا بعضی از این جوان‌ها پای این منبرها می‌آیند؛ اما بعضی‌هایشان هم عاشق مداحی‌اند و آخوند را قبول ندارند. این خیلی خوب است؛ پای منبر مداح برو که بی‌دین و دختر باز نشوی؛ حداقل مجذوب این اشعار دینی، گریه و سینه‌زنی شو. اینها عیبی ندارد؛ اما به راستی چقدر می‌دانی و می‌فهمی؟ جلساتی که به مردم علم ارائه می‌دادند، چه شد؟ روزگاری منبری این کشور مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی بود که سی سال در بروجرد به منبر رفت؛ اما حالا منبری این مملکت من هستم.

پروردگار، محبت بی‌نهایت و عاشق بندگان

خدا که از حال شعیب علیه السلام خبر داشت؛ اما عشقش می‌کشید که با بنده‌اش - به قول لات‌های تهران - گپ بزند. من می‌گویم عشقش می‌کشید صدای بنده‌اش را بشنود؛ در روایات مهم ماست که شخصی گریه و ناله می‌کند، اما خداوند هم هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. ملائکه می‌گویند: خدایا! تو که قدرت و حکمت داری و اداره جهان هم در دست توست؛ او این جور ناله و گریه می‌کند، چرا جوابش را نمی‌دهی؟ خطاب می‌رسد: اگر جوابش را بدهم، می‌رود و حالا حالا نمی‌آید! جوابش را نمی‌دهم که دوباره هفته دیگر بیاید؛ من چون دوست دارم صدایش را بشنوم، نمی‌خواهم دعایش را مستجاب کنم.





اصلاً تمام کار خدا عشقی است. گاهی بچه‌های متجدد، دانشگاهی یا درس‌خوانده‌های اروپا در شهرهای بزرگ به من می‌گویند: خدا برای چه ما را خلق کرده است؟ من به آنها می‌گویم: خدا محبت بی‌نهایت است و عشقش کشیده تو را خلق کند. اگر نمی‌خواهی باشی، به او بگو تو را به روزگاری برگرداند که حتی خاکت هم نبود؛ خداوند این دعا را مستجاب نمی‌کند. به او بگو مرا آزاد بگذار که عرق بخورم، زنا بکنم، ربا بخورم و لذت‌های حرام را در خودم پر کنم، ولی جریمه‌ام نکن؛ این دعا هم مستجاب نیست. حالا شما هرچه دلت می‌خواهد، پیش پلیس گریه کن که چهارمیلیون تومان جریمه برای من آمده، این را پاکش کن؛ پلیس می‌گوید: این قانون است و من پاک نمی‌کنم. رد شدن از چراغ قرمز خلاف است! تمام دنیا قانون دارند و خلافکارها را جریمه می‌کنند. حالا تو به خدا بگو من دومیلیون گناه کبیره می‌کنم، مرا به جهنم نبر؛ این دعا را هم مستجاب نمی‌کند. خداوند تو را به «عدم» بر نمی‌گرداند (البته اگر عدم باشد که من عدم را قبول ندارم)؛ اما اگر تو را برنگرداند و نگه دارد، تمام گناهان دنیا را هم مرتکب بشوی، قبول نمی‌کند که جریمه‌ات نکند؛ فقط مسئلهٔ سوم می‌ماند که با او بسازی و رفیق شوی. به خداوند بگو: حالا آن دو تا را قبول نمی‌کنی، عیبی ندارد! نمازی می‌خوانیم، روزه‌ای می‌گیریم و کار خیری می‌کنیم؛ ما را نجات می‌دهی؟ خدا خواهد گفت: صددرصد نجات می‌دهم.

البته نمازهای ما که نماز انبیا و امیرالمؤمنین نیست. شخص لری در این منطقه، پشت همین کوه‌ها تا حدودهای اندیمشک و اهواز گوسفندداری می‌کند. ظهر که گوسفندها غذا خورده و خوابیده بودند، سر تپه چشمهٔ آبی بود، وضو گرفت و رو به قبله ایستاد و نماز خواند. وقتی سلام نماز را داد، به پروردگار گفت: نمازی که من برایت خواندم، نماز نبود؛ تو به عنوان نماز نگاهش نکن. نمازی که خواندم، فقط به این معنا بود که به تو بگویم من یاغی نیست! ما هم به همین مقدار که به او ثابت کنیم یاغی نیستیم، نماز بخوانیم.

حالا بار سوم است که خداوند چشم حضرت شعیب علیه السلام را برگردانده؛ بعد به او فرمود: شعیب، برای چه این قدر گریه می‌کنی؟ اگر گریه می‌کنی که بهشت به تو بدهم، بهشت برای توست؛ اگر از جهنم می‌ترسی، به تو امان می‌دهم و جهنم نمی‌روی. عرض کرد:



طهارت قلب

خدایا! می‌دانی که من به طمع بهشتت گریه نمی‌کنم؛ از ترس جهنمت هم گریه نمی‌کنم. خداوند گفت: برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: من عاشقم و باید این قدر گریه کنم تا در عالم معنا به وصال تو برسم و این فراق بین من و تو برداشته بشود.

صفات مؤمن در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

این از ارزش گریه در روایات بود؛ البته نمی‌دانم فرصت می‌کنم یا نه که آیات گریه را بخوانم. فعلاً یک روایت در خصوص تفکر و اهمیت آن برایتان بخوانم. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

(الف) وقت مؤمن در طاعت پروردگار

«في صفة المؤمن: مَشغُولٌ وَقْتُهُ»^۱ یک آدم مؤمن تمام ۲۴ ساعتش درگیر کار و فعالیت برای خداست؛ یک مقدار برای نماز، یک مقدار برای ذکر، یک مقدار برای خواندن قرآن، یک مقدار برای کسب حلال، یک مقدار هم برای خریدوفروش پاک و درست است و در کسبش هم اصلاً دروغ نمی‌گوید.

من در مشهد، در مغازه یک عطاری نشسته بودم. جنس‌های خیلی عالی اش (خاکشیر، گل گاوزبان، سنبل الطیب، شیرخشت و...) داخل شیشه‌های بزرگی بود. خیلی هم قشنگ چیده بود. پیرزنی آمد و سلام کرد و به فروشنده گفت: شیرخشت داری؟ گفت: بله دارم. یک شیشه پر شیرخشت که رنگ سفید و عالی‌ای داشت. پیرزن گفت: دو سیر بده. گفت: مادر، شیرخشت هندی می‌خواهی یا ایرانی؟ پیرزن گفت: شیرخشت هندی می‌خواهم. گفت: شیرخشت من ایرانی است و هندی ندارم؛ اما اگر هندی می‌خواهی، یک آدرس می‌دهم، فروشنده‌اش آدم درست‌وحسابی است. آنجا برو!

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۳۳۳: «وقال عليه السلام في صفة المؤمن: المؤمنُ بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَحُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ، أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا، وَأَذَلُّ شَيْءٍ نَفْسًا. يَكْرَهُ الرِّفْعَةَ، وَيَشْتَأُ السَّمْعَةَ. طَوِيلٌ غَمُّهُ، بَعِيدٌ هَمُّهُ، كَثِيرٌ صَمْتُهُ، مَشْغُولٌ وَقْتُهُ. شَكُورٌ صَبُورٌ، مَغْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ، ضَمِينٌ بِحَلَّتِهِ، سَهْلٌ الْخَلِيقَةَ، لَيْنٌ الْعَرِيكَةَ! نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ، وَهُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ.»





در این گیرودار، یکی از کارخانه‌دارهای تهران که او را می‌شناختم، وارد مغازه شد. این شخص چشمه ایمان و خیر بود؛ خدا می‌داند که در عمرش با پولش چه کرد! اصلاً از اولیای خدا بود. وارد مغازه که شد، با هم سلام و علیک کردیم و بعد به صاحب مغازه گفت: خاکشیر داری؟ عطار گفت: دارم. گفت: پنج سیر بده. گفت: حاج آقا، این خاکشیر من که برق می‌زند، تو نمی‌توانی بفهمی، اما من می‌دانم که گرد و خاک قاتی‌اش است. من از این خاکشیر به تو می‌دهم، وزن گرد و خاکش را هم کم می‌کنم. وقتی به خانه بردی، دوسه بار باید بشوری تا به درد خوردن بخورد. مغازه‌اش هم کوچک بود. به او گفتم: خیلی‌ها که می‌آیند، تو کیفیت جنست را می‌گویی، می‌گویند نمی‌خواهیم و می‌روند؛ پس تو چطوری زندگی می‌کنی؟ گفت: من با همین مغازه هفت تا دختر شوهر داده و جهیزیه کامل هم داده‌ام، بیست بار به مکه و چند سفر هم به کربلا رفته‌ام. من باید راستش را بگویم. برکت در پاکی است! وقتی شخصی به من می‌گوید که مریض دارم و دکتر گفته که عسل خالص به او بدهم؛ این عسل‌های داخل مغازه‌ات خالص است؟ چند تا کاسب راستش را می‌گویند؟! چند تا طلبه (مثل ما) را وقتی برای منبر دعوت می‌کنند، می‌گویند ما خیلی سواد نداریم و دین را هم هنوز نشناخته‌ایم؛ شرعی نیست که به منبر برویم؟!

ب) شکر والای مؤمن

دیگر چطوری برای قلب نور می‌آید؟ «المؤمن مشغول وقتیه» نه تنها تمام اوقاتش را به عبادت تبدیل می‌کند، بلکه «شکور» انسان مؤمن شکر بالایی دارد. شکر یعنی چه؟ من به شما هم لباسی‌هایم می‌گویم: «شکر یعنی چه؟» یعنی یخچال تا گلویش پر و فرش‌ها نخ ابریشم داشته باشد، تختخواب از ترکیه آمده باشد و کولر هم کولر آلمانی باشد. در این نعمت‌ها بغلتم و یک بار هم بگویم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؟ واقعاً شکر در اسلام این است؟! حالا ببینید که قرآن شکر را چه معنا کرده؛ قرآن می‌فرماید: «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا». این «شُكْرًا» از نظر عربی «مفعول لأجله» است. عربی پنج تا مفعول دارد و این «مفعول لأجله» است؛





معنی آیه این است: برای تحقق شکر من، به دستوراتم عمل کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام^۱ در این باره می‌فرماید: «شُكْرُ كُلِّ نِعْمَةٍ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ»^۲ شکر یعنی فرار کردن از همه حرام‌ها و تبدیل نعمت‌های الهی به بندگی.

ج) صبوری مؤمن در حوادث

«صَبُورٌ» انسان الهی‌مسلك همچنين از يك حادثه، تلخی و ده تا برخورد سخت اصلاً پشتش به خاک نمی‌رسد. وقتی به اداره‌ای می‌رود و کارش هم یک‌روزه انجام می‌گیرد؛ اما به او محل نمی‌گذارند یا امضا نمی‌کنند، یا کار را انجام نمی‌دهند و می‌گویند غروب یک نفر را می‌فرستیم، صد میلیون بده تا کارت را انجام بدهد؛ بیرون می‌آید و می‌خندد، می‌گوید: انجام نداد که نداد، مهم نیست! یک کار دیگر و یک جواز دیگر؛ من عمرم را حرام چهار تا اداره‌ای بکنم! البته به اداره‌ای خوب برنخورده؛ اگر برمی‌خورد، کارش حل می‌شد.

د) غرق در فکر و اندیشه

«مَعْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ» مؤمن غرق در اندیشه کردن است؛ وقتی می‌خواهد بخوابد، به این فکر می‌کند که آیا من واقعاً عمر گذشته‌ام را درست هزینه کرده‌ام؟ آیا با پولم همان معامله‌ای را کرده‌ام که خدا در قرآن گفته است؟ آیا حق پدر و مادر، زن و بچه‌ام را ادا کرده‌ام؟ آیا حق نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امامت ائمه علیهم السلام را ادا کرده‌ام؟ مؤمن غرق در فکر است.

خوشا آن دل که مأوای تو باشد	بلند آن سر که در پای تو باشد
فرو ناید به ملک هر دو عالم	هر آن سر را که سودای تو باشد
سراپای دلم شیدای آن است	که شیدای سراپای تو باشد
غبار دل به آب دیده شویم	کنم پاکیزه تا جای تو باشد

۱. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «شُكْرُ النِّعْمَةِ اجْتِنَابُ المَحَارِمِ وَ تَمَامُ الشُّكْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (الكافی، ج ۲، ص ۹۵).

۲. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۵۶.



نمی‌خواهد دلم گلگشت صحرا مگر گلگشت که شیدای تو باشد
خوشی در عالم امکان ندیدم مگر در قاف عنقای تو باشد
ز هجرانت به جان آمد دل فیض وصالش ده اگر رأی تو باشد^۱
سنگین‌ترین دردی که عاشقان کشیده‌اند و هنوز هم می‌کشند، فراق است.

کلام آخر؛ حسین جان، کفنت کو؟ به تن پیراهنت کو؟

من کرب و بلا را چو خزان دیدم و رفتم چون مرغ شب از داغ تو نالیدم و رفتم
حسین جان، کفنت کو؟ به تن پیراهنت کو؟
ای باغ که داری تو بسی گل به گلستان این خرمن گل را به تو بخشیدم و رفتم
حسین جان، کفنت کو؟ به تن پیراهنت کو؟
ای کرب و بلا زینت آغوش نبی را آوردم و غلتیده به خون دیدم و رفتم
حسین جان، کفنت کو؟ به تن پیراهنت کو؟
ممکن چو نشد حنجر پاک تو ببوسم آن حنجر پر خون تو بوسیدم و رفتم
یاد آمدم آن روز که گفתי جگرم سوخت چشم از تن صدچاک تو پوشیدم و رفتم
چون هم‌ره ما هست سر غرق به خونت من یاد لب تشنه تو بودم و رفتم
افتاد اگر دست علمدار تو از تن پرچم به سر خاک تو کوبیدم و رفتم
بگسست اگر دشمن تو رشته دین را با موی پریشان همه پیچیدم و رفتم
حسین جان، کفنت کو؟ به تن پیراهنت کو؟

دعای پایانی

الهی! دعاهای همه خوبان عالم را در حق ما، خانواده و نسل ما مستجاب کن.
خدایا! از زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا الآن، شهادی که تقدیم تو شده‌اند، سر سفره حسینیت قرار بده.

۱. شعر از فیض کاشانی.

طهارت قلب



خدایا! گذشتگان همه ما (پدران، مادران، عمه‌ها، خاله‌ها، دایی‌ها، عموها، بچه‌هایشان، دامادهایشان و عروس‌هایشان) را تا زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام قرین رحمت بفرما.
خدایا! به حقیقت ابی‌عبدالله عَلَيْهِ السَّلَام، گریه را از ما نگیر.
خدایا! به حقیقت زینب کبری عَلَيْهَا السَّلَام، حسین عَلَيْهِ السَّلَام را از ما نگیر.
خدایا! وجود مبارک امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام را دعاگوی ما، خانواده و نسل ما قرار بده.



جلسہ پنجم

پروردگار، خریدار قلب سلیم و پاک

گذری بر بحث پیشین

در جمله اول روایت حضرت صادق علیه السلام دانستیم که آمده است: «طَلَبْتُ نُورَ الْقَلْبِ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّفَكُّرِ وَ الْبُكَاءِ»^۱. البته قلب خود حضرت صادق علیه السلام که عین نور، حرم الله^۲ و عرش خدا^۳ بوده‌اند. این عناوین در مهم‌ترین روایاتمان هست؛ ولی این که مطلب را به خودشان نسبت می‌دهند، خودشان را جای کل گرفته‌اند و به کل مردم می‌گویند که من به دنبال نور قلب بودم و این نور را در دو چیز یافتیم: یکی اندیشه و یکی هم گریه.

اتصال چشم و اشک به عرفان حقیقی

خداوند متعال در قرآن مجید گریه عرفان به حقایق را امضا کرده و به‌عنوان یک ویژگی خاص از گریه یاد کرده است. این ویژگی در سه آیه از یک سوره مطرح شده است. اگر وقت اجازه داد، سه آیه را با کمک خدا قرائت می‌کنم؛ اما فکر نمی‌کنم امشب بتوانم قرائت کنم. این آیات از آیات بسیار مهم قرآن است و چند درس فوق‌العاده در آن هست. اگر بخواهم به زبان فارسی از این سه آیه تعبیر کنم، از عاشقانه‌ترین آیات قرآن است؛ آیاتی بسیار فوق‌العاده، شنیدنی، خواندنی، یافتنی و عمل‌کردنی است. از این آیه هم استفاده

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵: «الْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ».

۳. بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۳۹: «أَنَّ قَلْبَ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ».



طهارت قلب

می‌شود که گریه اصلی انسانی، اخلاقی و ملکوتی است و عمل اندکی نیست. گریه فقط چشم و اشک نیست! در همان سه آیه بیان شده است که چشم و اشک به عرفان حقیقی الهی اتصال دارد؛ و گرنه گریه اصلاً تحقق پیدا نمی‌کند.

عرفان الهی، عرفان اهل بیت علیهم‌السلام

عرفان الهی عرفان اهل بیت علیهم‌السلام است، نه عرفان خانقاه! «دعای کمیل» گوشه اندکی از عرفان اهل بیت است که عرفای شیعه از آن به «انسان‌الدعیه» تعبیر کرده‌اند. در واقع، اینها می‌خواهند بگویند: همان طوری که انسان استعداداً اشرف موجودات است، دعای کمیل هم اشرف دعاهاست. در همین دعا هم مسئله گریه با قسم پنهان «و الله» مطرح است: «وَلَا بُكَيْنَ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ».^۱ دعای کمیل گوشه‌ای از عرفان اهل بیت است که آن را در نزدیک به هزار صفحه توضیح داده‌ام، بیش از ده بار چاپ شده و به شش زبان هم ترجمه شده. وقتی ترجمه خارجی این دعا را به وزیر آموزش و پرورش پاپ در واتیکان دادم و او فهرستش را خواند، سیاهی چشمش رفت.^۲ ایشان گفت: این حرف‌ها متعلق به چه زمانی است؟ گفتم: برای ۱۵۰۰ سال پیش است. گفت: برای چه کسی است؟ گفتم: برای علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. ایشان فقط بهت‌زده مرا نگاه کرد و چیزی نگفت؛ کتاب را گرفت و گفت پیش من بماند.

یک گوشه از عرفان اهل بیت علیهم‌السلام هم در دعای عرفه ابی‌عبدالله علیه‌السلام است. شما حتماً در توضیح دعا دیده‌اید که در صحرای عرفات (این تعبیر هیچ جای دیگر نیامده و فقط در کنار عرفه آمده است)، چون دو مشک آب از دو چشم ابی‌عبدالله علیه‌السلام اشک می‌ریخت. همچنین امام سجاده علیه‌السلام در دعای ابوحمزه ثمالی هفت‌هشت بار به پروردگار عرض می‌کنند: «گریه می‌کنم».

۱. فرازی از دعای کمیل.

۲. دوستان فیلمش را گرفته‌اند و در قم هست.



از اینها معلوم می‌شود که گریه یک اصل و حقیقت است؛ ولی یک مایه الهی دارد. مایه الهی آن گریه و چشم هم عرفان و معرفت ویژه است.

وسعت دید چشم دل با کمک نور قلب

من نور دل را با گریه و اندیشه صحیح در وجود خودم، جهان، موجودات در دسترس، گذشته خودم، آینده خودم، فردای قیامت خودم، لحظه مرگم و ورودم به عالم برزخ پیدا کردم. با این اندیشه و گریه قلب پر از نور می‌شود و وقتی قلب نورانی بشود، شعاع دید چشم دل بسیار وسیع می‌شود؛ چون در روایاتمان داریم و از قرآن هم استفاده می‌شود که قلب دارای چشم است و دید دارد. وقتی که پشتوانه دید چشم دل این نور باشد، قدرت دید و وسعت منظرگاه این نور حقیقت و ملکوتی بسیار پروسعت می‌شود.

اکنون یک روایت هم در این زمینه برایتان بخوانم؛ البته عمل به این روایت برای ما که زندگی رهایی داریم و مواظبتمان کم است، مشکل خواهد بود. رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «لَوْ لَا تَكْتَبِرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِجُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ»^۱ در زبان عربی به جایی که گوسفندها را برای چرا می‌برند، «تمرّج» می‌گویند. حضرت در این روایت می‌فرمایند: اگر پرحرفی‌های شما نبود و نیز اگر قلب شما محل چراگاه حیوانات بسیار خطرناک نبود؛ یعنی قلب شما محل چراگاه حسد، کبر، ریا، بخل، حرص، تنگ‌نظری، بی‌محبتی و بی‌عاطفگی نبود؛ آنچه من می‌شنوم، شما هم می‌شنیدید. قلبی که صدجور حجاب بین او و خداست، نمی‌گذارد صدای ملکوتی یا ملکوتیان شنیده بشود. همچنین اگر چنین قلبی پیشتان نبود که چراگاه این نوع رذایل اخلاقی باشد، آنچه من می‌بینم، شما هم می‌دیدید.

حکایتی شنیدنی

این یک حقیقت است و من هم به این رسیده‌ام؛ البته نه درباره خودم، بلکه مصداق این روایت را دیده‌ام.

۱. المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰؛ المعجم الکبیر، ج ۸، ص ۲۱۷.

طهارت قلب



من سال ۱۳۴۳ ش. ۲۵-۲۶ ساله بودم. آقایی به منبرم می‌آمد؛ بعد از شانزده هفده روز (دو تا دهه) که آمد، یک روز وقتی از منبر پایین آمدم، پیش من آمد. برای همان محله بود و او را به خوبی نمی‌شناختم. به من گفت: با این بحث‌هایی که شما دارید، من یک دایی دارم که دوست دارم شما دایی‌ام را ببینی. گفتم: عیب ندارد! هر وقت که گفتی، می‌آیم. به دنبال این‌گونه افراد باید با سر دوید! اولین جلسه با هم به دیدن دایی‌اش رفتیم و جلسه دوم، دیگر خودم بودم و دایی‌اش؛ در جلسات سوم و چهارم، دیگر با دایی‌اش قاتی شدیم و شکل زندگی‌اش را درک کردم. یک بار برای حج واجب، از همان خانه‌اش در تهران تا مسجدالحرام پیاده رفت؛ دو بار پیاده به کربلا رفت و یک بار هم پیاده به بیت‌المقدس رفت. در بیت‌المقدس اسرائیلی‌ها او را گرفتند و به دادگاه بردند؛ وقتی قاضی دادگاه نگاهش کرد، به مأمورین گفت: این عیسی‌بن‌مریم است، برای چه او را گرفته‌اید؟ او را به لب مرز ببرید و رهایش کنید. اصلاً حرف ننزید!

ایشان اهل تصرف بود. کل لباس‌ها و کفشش را خودش می‌دوخت و درست می‌کرد، هیچ شبی هم زیر سقف نمی‌خوابید؛ حتی شب‌های برفی و بارانی! یک لحاف داشت که پلاستیک داخل آن قرار داده بود و همان‌جا زیر آسمان می‌خوابید. هر سال تابستان پیاده به مشهد می‌رفت و روز پیاده‌رفتنش هم مرا دعوت می‌کرد، یک نهار به من می‌داد و بعد خداحافظی می‌کرد. یک بار به او گفتم: حاج حسین، شما که پیاده می‌روی، کویر بین شاهرود و سبزوار پر از مار خطرناک، رتیل و عقرب است. شب‌ها چه کار می‌کنی؟ گفت: راست می‌گویی؛ این کویر پر از مارهای خطرناک کشنده، رتیل و عقرب است. وقتی شب‌ها در این کویر می‌خوابم، هوا هم گرم است و رواندازی ندارم، یک ساعت مانده به اذان صبح که بیدار می‌شوم، می‌بینم چند تا مار، رتیل و عقرب روی سینه‌ام مشغول استراحت‌اند. من کاری به آنها ندارم و وقتی بیدار می‌شوم، می‌فهمند که بیدار شده‌ام، آرام از روی سینه‌ام پایین می‌آیند و می‌روند. می‌خواهی یک بار با من پیاده بیایی؟ متأسفانه من موفق نشدم با او بروم!

کاری به این جریان‌اتش ندارم؛ خدا به کرام کاتبین دستور داده است که نگاه‌ها، کارها و حرف‌هایمان را بنویسند. الآن هم می‌دانم کلمه‌به‌کلمه حرف‌هایی که می‌گویم، پای من می‌نویسند. من راست می‌گویم و پرونده‌ام را به دروغ سیاه نمی‌کنم!



ایشان تمام جریانات را از سال ۱۳۴۲ ش. تا زمان پیروزی به شکل کلی برای من گفت؛ گفت که چنین اتفاقاتی خواهد افتاد، من هم هیچ کدامش را نمی‌بینم، اما تو می‌بینی. این حرف پیغمبر ﷺ است که می‌فرمایند اگر دلتان چراگاه رذایل نبود، آنچه من می‌شنوم، می‌شنیدید؛ آنچه من می‌دیدم، می‌دیدید. این یک حقیقت است که مصداقش را با چشم خودم دیده‌ام. البته از اینها زیاد دارم که برایتان بگویم.

قلب، همه کاره بدن انسان

حاج ملاهادی سبزواری که دیشب اشاره‌ای به اسمش کردم و گفتم سه سفر به سبزوار، پیش نبیره‌اش رفتم تا احوالاتش را بگیرم؛ صبح‌ها هم ساعت نه سر قبرش می‌رفتم و تا ساعت دوازده ظهر می‌ماندم. ایشان حرف خیلی زیبایی راجع به دل به زبان شعر دارد که می‌گوید:

دوش بر دامن معشوق زدم دست به خواب دست من بر دل من بود، چو بیدار شدم یعنی هر کاری می‌خواهی بکنی، از ناحیه دل بکن؛ با چشم، گوش، دست و پا، شکم و شهوت به جایی نمی‌رسی! امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرمایند: قلب انبار اعضا و جوارح است. وقتی قلب از ایمان و مهربانی و محبت به حضرت حق، اولیا، انبیا و ابی‌عبدالله علیه السلام پر باشد، خودش اینها را هزینه نمی‌کند و همه را به اعضا و جوارح می‌دهد. حال اگر قلبی پر از آشغال و زباله باشد، چشم، گوش و دست هم هرز می‌شود، شهوت هم به زنا و غیر زنا هرز می‌شود، شکم هم به خوردن انواع حرام‌ها هرز می‌شود. در روز قیامت، خداوند با انسانی که همه وجودش هرز است، چه کار کند؟ وقتی اعضا و جوارح هرز است، قدرت بهره‌گرفتن از نعمت‌های بهشت را ندارد؛ چشمش از بس نامحرم دیده، هرز شده است و نمی‌تواند مناظر بهشت و حُسن‌ها را ببیند؛ گوشش نمی‌تواند صداهای ملکوتی را در بهشت بشنود؛ زبانش نمی‌تواند در بهشت به خیر حرکت بکند. در سوره جن می‌گوید: ﴿فَكَأُولَئِكَ هُمُ حَطَّابٌ﴾^۱ این جور آدم‌ها به ناچار هیزم دوزخ‌اند. هیزم را به بهشت ببرم، چه کار کند؟ هیزم را باید در تنور ریخت. آدم هر کاری می‌خواهد بکند، از راه دل باید انجام بدهد؛ چراکه دل همه‌کاره است.

قلب، خانهٔ پروردگار در وجود انسان

این مطلب را هم دربارهٔ آنهایی که اهل چشم و اهل گوش‌اند، برایتان بگویم. من خیلی راجع به بدن که به قول اروپایی‌ها، دانش فیزیولوژی نام دارد، کتاب‌های پرصفحه، کتاب‌های متوسط و کتاب‌های دیگر مطالعه کرده‌ام. هر کتابی که دربارهٔ قسمت‌های مختلف بدن ترجمه یا نوشته شده بود، خوانده‌ام. مطلبی که دانشمندان خارجی می‌گویند و معتقدند که خودشان کشف کرده‌اند، این است: وقتی جنین می‌خواهد شکل بگیرد، چون هنوز شکل ندارد و یک گوشتِ بسته است، اولین عضوی که خدا در آن عضو بسته می‌سازد، قلب است. در حالی که ما در کتاب‌های قرن سیزدهم خودمان داریم که یک نفر از عارفی پرسید: اولین عضو انسان که در رحم مادر آفریده می‌شود، چیست؟ این عارف گفت: قلب است. این عارف در روستایی زندگی می‌کرده و هنوز از این کتاب‌ها اصلاً نوشته نشده بود! وقتی از عارف علت خواستند، گفت: به این دلیل که خدا در سورهٔ آل عمران می‌گوید: ﴿إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مِّمَّا قُرِئَ فِي الْكِتَابِ الْمُبِينِ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾^۱ خدا اول خانه‌اش را روی زمین ساخت و بعد آدم را درست کرد. از همین رو، اولین عضو از وجود انسان که در رحم مادر ساخت، خانهٔ خودش بود. اینجا جای خداست، نه جای شیطان، نه جای عشق به این دختر و آن دختر، نه جای عشق متراکم و به قول خودش در قرآن، ﴿مُحِبُّونَ الْمَالِ حُبَّاجِمًا﴾^۲ عشق به پول و نه جای عشق به گناه. این خانه خانهٔ اوست و باید خیلی هم پاک بماند.

پروردگار، خریدار قلب سلیم و پاک

حاجی بیش از پنجاه سال در کار تصفیهٔ دل بود؛ آن هم به خاطر یک آیه که می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾^۳ نه به چشم، نه به گوش، نه به دست،

۱. آل عمران: ۹۶ و ۹۷.

۲. فجر: ۲۰.

۳. شعراء: ۸۸ و ۸۹.



نه به شکم و نه به پا. می‌فرماید: «أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»؛ می‌دانید این «ب» در «بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» چه کاره است؟ همه‌کاره آیه همین «ب» است و خدا می‌گوید: این که خودت دل سالم وارد بازار محشر کنی، من آن را می‌خرم؛ اما اگر بخواهی «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»^۱ باشی، یعنی ریا، حسد، بخل و کبر در قلبت باشد، این جنس مورد خرید من در بازار محشر نیست! در حقیقت، این انسان باید با دست خودش و راهنمایی من، پیغمبرانم، ائمه و قرآن قلب سلیم را بسازد و با خودش به آن طرف بیاورد. من چیزی غیر از این نمی‌خرم!

با این اوصاف، یعنی نماز را نمی‌خرد؟ شصت سال نماز را می‌خرد، در حالی که خلوص در این نماز باشد. خلوص برای قلب است. شصت سال روزه را می‌خرد، در حالی که نیت پاک بدرقه روزه باشد؛ حج را می‌خرد، در حالی که نیت پاک بدرقه حج باشد؛ کسب و کوشش مادی را می‌خرد، در حالی که نیت پاک بدرقه آن باشد. نیت پاک دارم که وقتی برای کار به کارخانه، سر زمین کشاورزی یا دامداری می‌روم، اول زن و بچه‌ام را اداره کنم و بعد، حق خدا را از این مال بدهم؛ بعد هم، با خوردن نعمت‌ها از پولی که به‌دست آورده‌ام، خودم را تقویت بکنم و عبدالله و خادم لخلق‌الله بشوم.

اگر این نیت پاک به‌دنبال مال نباشد، آدم این مال را می‌گذارد و می‌میرد؛ تا وقتی که در برزخ است، غصه و حسرت مال را می‌خورد. قیامت هم به او می‌گویند: «لَا يَنْفَعُ مَالٌ»^۱ تریلیاردر بودی، برای تو سودی ندارد و همه در دنیا ماند. پشت این مالت هم که یک مشت حالات بد بوده!

حاجی پنجاه سال به‌دنبال تصفیة قلب بود و نبیره‌اش خیلی از ایشان برای من گفت؛ یکی دو مورد آن را برایتان می‌گویم.

تا بی‌خبری ز ترانه دل	هرگز نرسی به نشانه دل
روزانه نیک نمی‌بینی	بی‌ناله و آه شبانه دل
تا چهره نگردد سرخ از خون	کی سبزه دمد از دانه دل



از موج بلا ایمن گردی آنکه که رسی به کرانه دل
از خانه کعبه چه می طلبی ای از تو خرابی خانه دل^۱

آیت الله کمپانی، از مصادیق انسان کامل

شعری که خواندم، برای یک مرجع تقلید کم نظیر است که در صد سال اخیر، شعری به وزن آن نیامده! ایشان در نجف بوده و چشم هم داشته. وقتی مرحوم آیت الله العظمی خویی، آیت الله العظمی میلانی، آیت الله العظمی ایروانی و چند نفر دیگر به خانه اش آمدند و گفتند: آقا ضیاء الدین عراقی از دنیا رفته و تا این قسمت درس را برای ما گفته است؛ شما اجازه می دهید که از فردا خدمتتان بیاییم و ادامه درس را برای ما بگویید؟ ایشان گفت: خیر. علت را که پرسیدند، گفت: برای اینکه امروز صبح وقتی سلام نماز صبحم را دادم، ناگهان دیدم در باز شد. هیچ کس داخل اتاق هم نبود! در باز شد و آقا ضیاء الدین وارد اتاق شد که هفته پیش مرده بود. این عالم به من گفت: آقا شیخ محمدحسین، فقط هفته دیگر در دنیا هستی و بعد تو را پیش ما می آورند. من نیستم که درس بدهم! اگر بودم، درس می دادم. این همان مصداق حقیقی «لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ» است.

درس هایی از زندگی حاج ملاهادی سبزواری

الف) چشم و گوش باز حاجی

آقا شیخ عبدالنبی نوری مرجعی در تهران بود که شخص بزرگی بوده؛ ایشان می گوید: وقتی طلبه بودم، از روستایمان (نور و کجور) در مازندران، چند نفر به مدرسه مروی آمدند و به من گفتند: عبدالنبی، ما داریم به مشهد می رویم؛ با ما می آیی؟ رفتنمان یک ماه طول می کشد و یک ماه هم برگشتنمان طول می کشد، ده پانزده روز هم آنجا می مانیم. گفتیم: از

۱. شعر از آیت الله غروی اصفهانی، معروف به آیت الله کمپانی.





خدا می‌خواهم؛ وقتی برگشتم، درس‌هایم را هم جبران می‌کنم. با خودم حساب کردم که اگر با این کاروان به مشهد بروم و برگردم، یک‌وقت ناهار، شام یا صبحانه‌ای مرا مهمان بکنند، کلاً مخارج رفت‌و برگشت من پنج ریال^۱ می‌شود.

من کتاب‌هایی خریده بودم که کار کیمیاگری یاد بگیرم و در اتاق پستی حجره‌ام در مدرسه مروی گذاشته بودم؛ اما هنوز به نتیجه نرسیده بودم. به سبزواری که رسیدیم، اینها باید شب را در سبزواری می‌ماندند و صبح می‌رفتیم. به آنها گفتم: کسی در این شهر است، به دیدن او می‌روم و می‌آیم. اول وقت به خانه حاجی آمدم و گفتم: طلبه‌ای اهل مازندران، برای روستای نور و گُجور هستم و فقط می‌خواهم زیارتتان کنم. گفت: تشریف بیاورید. وقتی خواستم از اتاق بیرون بروم، سه ریال به من داد (چون از آن پنج ریال خودم فقط دو ریال مانده بود) و گفت: این خرج سفر از سبزواری تا مشهد و از مشهد تا تهران. بعد خیلی آرام به من گفتم: داخل پستوی اتاق در مدرسه مروی به دنبال کیمیا هستی؛ اما به هیچ‌جا نمی‌رسی! کیمیای حقیقی روایات امام صادق علیه السلام است، به دنبال آن برو. این چشم دیدن! گوش حاجی هم علاوه بر قلبش باز بود؛ در یک غزل می‌گوید:

گوش اسرارشنو نیست، وگر نه اسرار^۲ برش از عالم معنا خبری نیست که نیست

ب) خاکساری و تواضع حاجی

حاجی دو دختر به نام‌های «حوریه خانم» و «نوریه خانم» داشت. روزی مریض شده بود و در رختخواب بود. ایشان یک بار در دوره عمرش اجازه کشتن گوسفند یا مرغ در خانه‌اش نداد. هرچه می‌گفتند یک مرغ یا خروس بکشیم، می‌گفت من لیاقت این را ندارم که یک حیوان الهی را به‌خاطر من بکشید. وقتی در بستر بیماری بود، نوریه خانم یک مرغ کوچک در سوپ پخت و برایش آورد؛ به دخترش گفت: دخترم، این مرغ را برای چه به‌خاطر من کشتی؟

۱. منظورم پنج ریال قدیم است؛ الآن که اصلاً پنج ریالی در این مملکت نیست. الآن پول خیلی هست؛ اما پول توسری خورده!

۲. «اسرار» تخلص شعری حاجی است.



طهارت قلب

دخترش گفت: شما در درس‌هایتان می‌گویید تمام سبزیجات، حبوبات و گوشت‌های حلال دارند می‌دوند که به انسان برسند و انسان آنها را بخورد، از طریق انسان عبادت بشوند و ما عبادت‌الله بشویم. شما این را نمی‌گویید که همه این غذاها باید در وجود انسان بیاید و از وجود او به خدا برسد؟! گفت: دخترم، من این را گفته‌ام و باز هم می‌گوییم؛ اما گفته‌ام انسان، نه من! ایشان در آن زمان هفتاد سال داشت، آن‌هم با آن علم و عرفان و حکمت؛ اما این قدر خاکسار است که هنوز خودش را انسان نمی‌داند! حالا ببینید چه سینه‌هایی سپر می‌شود، چه «من» «من»ها و چه «ما» «ما»هایی گفته می‌شود! در این کره زمین و همین سرزمین خودمان چه خبر است!

ج) قلب پر از نور حاجی

روز آخر درسش به سیصدچهارصد طلبه واقعاً عالم پای درسش گفت: امروز می‌خواهم درس را از حکمت خاص الهی بدهم. طلبه‌ها کتاب را باز کردند. در یک ماه درسش یک بار کل قرآن را شاهد می‌آورد؛ یعنی در چهل سالی که سبزوار درس می‌داد، ماهی یک بار کل قرآن را در درسش شاهد می‌آورد. وقتی کتاب را باز کردند، حرف اولش درباره حضرت حق بود. همین که می‌خواست خدا را به صورت ویژه به طلبه‌ها بشناساند، یک مرتبه کتاب را بست، دو تا «یا الله» گفت و از دنیا رفت.

تنها راه رسیدن به رحمت و فضل پروردگار

آیا من به اندازه یک عدد خاکشیر این طوری با خدا مربوط هستم؟ من خودم را انسان برتر می‌دانم و سینه‌ام سپر است؛ برای چه و برای چه کسی؟

از خانه کعبه چه می‌طلبی ای از تو خرابی خانه دل

فخرالدین عراقی که شاعر قرن ششم هفتم است به گونه دیگری می‌گوید و شعر عراقی زیباتر از شیخ محمدحسین کمپانی است! وقتی به مکه می‌رفتیم، همین بیت از شعر عراقی را می‌خواندم و در سر خودم می‌زدم. عراقی می‌گوید:



به طواف کعبه رفتیم، به حرم رهم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه آیی؟ برادرانم، خواهرانم، جوان‌های عزیز! گول این دوره و زمانه را نخورید؛ گول این جریانات و ماهواره‌ها را نخورید؛ اگر دلتان می‌خواهد به جایی برسید، از طریق دل می‌توانید برسید و راه دیگری ندارد.

الهی دلی ده که جای تو باشد	لسانی که در آن ثنای تو باشد
الهی بده همتی آن چنانم	که سعی‌ام وصول بقای تو باشد
الهی عطاکن مرا گوش قلبی	که آن گوش پر از صدای تو باشد
الهی عطا کن بر این بنده چشمی	که بینایی‌اش از ضیای تو باشد
الهی چنان کنم از فضل و رحمت	که دائم سرم را هوای تو باشد
الهی ندانم چه بخشی کسی را	که هم عاشق و هم گدای تو باشد ^۱

کلام آخر؛ کسی گل را ز من بهتر نبوسید

با اجازه دختر موسی بن جعفر علیه السلام، حضرت معصومه علیها السلام که تمام مجلس امشب نثار روح بزرگوار این بانوی کرامت باشد، دوسه جمله ذکر مصیبت می‌کنم. دختر امیرالمؤمنین علیه السلام کنار بدن قطعه‌قطعه نشسته و می‌گوید:

کسی گل را به چشم تر نبوسید	کسی گل را ز من بهتر نبوسید
کسی چون من گلش نشکفت در خون	کسی چون من گل پرپر نبوسید
کسی غیر از من و دل اندرین دشت	به تنهایی تن بی‌سر نبوسید
به عزم بوسه لعل لب نهادم	به آنجا که پیغمبر نبوسید

دعای پایانی

الهی! به عظمت دختر موسی بن جعفر علیه السلام، آنچه به خوبان عالم عطا کرده‌ای، به ما و خانواده و نسل ما عطا کن.

۱. شعر از طوطی همدانی.

طهارت قلب



خدایا! گذشته‌های ما را که از روی جهل و غفلت بوده و نه از روی مبارزه با تو، ببخش و بیامرز.
الهی! مال حلال را از ما نگیر و هر حرامی را از ما دور کن.
خدایا! هر چه می‌خواهی از ما بگیری، بگیر؛ اما گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام را از ما نگیر.
خدایا! با دست قدرتت و دست لطف و محبت ولی‌الله‌الاعظم، امام زمان علیه السلام، چتر این
گرانی ابلیسی، شیطانی، پلید و آلوده را از سر این مردم بردار.
خدایا! زندگی و مرگ ما را زندگی و مرگ محمد و آل محمد قرار بده.



جلسہ ششم

رذائل اخلاقی، مانع بین

انسان و پروردگار

بی توجہی مردم بہ آلودگی های قلب

خرابی دل از آلوده بودن آن به رذایل اخلاقی است؛ مثل حسد که پیغمبر ﷺ از آن تشبیه به آتش کرده و فرموده اند: «إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْخَطْبَ الْيَاسَ»^۱ حسد ایمان را می خورد و نابود می کند، چنان که آتش هیزم را می خورد و خاکسترش می کند. امام صادق علیه السلام نیز می فرمایند: «أَصُولُ الْكُفْرِ ثَلَاثَةٌ: الْحِرْصُ وَ الْإِسْتِكْبَارُ وَ الْحَسَدُ»^۲ مایه ها و ریشه های کفر سه چیز است: کبر، حرص و حسد. هر سه آنها هم قلبی است؛ کبر، حرص و حسد، یک حالت خطرناک قلبی است که بیشتر مردم هم به این آلودگی های خطرناک قلب خودشان توجهی ندارند. این آلودگی ها حجاب بین انسان و رحمت خدا، بین انسان و عمل صالح، بین انسان و محبت های درست و صحیح است.

۱. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۲۵۲؛ همان، ج ۷۰، ص ۲۵۴؛ قرب الإسناد، ج ۱، ص ۲۹.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۲۸۹؛ امالی شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۱۹: «أَصُولُ الْكُفْرِ ثَلَاثَةٌ الْحِرْصُ وَ الْإِسْتِكْبَارُ وَ الْحَسَدُ؛ فَأَمَّا الْحِرْصُ فَإِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ نُهِيَ عَنِ الشَّجَرَةِ حَمَلَهُ الْحِرْصُ عَلَى أَنْ أَكَلَ مِنْهَا وَ أَمَّا الْإِسْتِكْبَارُ فَإِبْلِيسُ حَيْثُ أَمَرَ بِالسُّجُودِ لِآدَمَ فَأَبَى وَ أَمَّا الْحَسَدُ فَأَبْنَا آدَمَ حَيْثُ قَتَلَ أَحَدَهُمَا صَاحِبَهُ». امام مجتبی علیه السلام هم در حدیث مشابهی فرموده اند: «هَلَاكُ النَّاسِ فِي ثَلَاثٍ: الْكِبْرُ وَ الْحِرْصُ وَ الْحَسَدُ؛ فَالْكِبْرُ هَلَاكُ الدِّينِ وَ بِهِ لُعِنَ إِبْلِيسُ، وَ الْحِرْصُ عَذَابُ النَّفْسِ وَ بِهِ أُخْرِجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ الْحَسَدُ رَأْدُ السُّوءِ وَ مِنْهُ قَتَلَ قَابِيلُ هَابِيلَ» (بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۱).

کبر، سبب نافرمانی ابلیس از پروردگار

امام صادق علیه السلام در ادامه حدیث برای هر کدام مثالی زده‌اند و می‌فرمایند: کبر سبب شد که ابلیس در برابر پروردگار قد علم بکند. او خدا را هم می‌شناخت، چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» می‌فرمایند: ابلیس شش هزار سال خدا را عبادت کرد و شما نمی‌دانید این سال‌ها سال دنیا بوده (هر ۳۶۵ روز یک سال) یا سال دیگری بوده است! چون هرچه فاصله سیارات از خورشید دورتر شود، سال در آنجا طولانی‌تر است؛ مثلاً زمین به‌خاطر فاصله‌اش با خورشید (۱۵۰ میلیون کیلومتر)، سالی یک بار می‌تواند به دور خورشید بچرخد و چهار فصل به‌وجود بیاید؛ اما سیاره پلوتو که در منظومه شمسی قرار دارد، یک بار که به دور خورشید بچرخد، ۸۳ سال می‌شود. در واقع، یک سال سیاره پلوتو ۸۳ سال ماست. این سال‌های خیلی طولانی در کرات دیگر به میلیون می‌خورد و یک سال آنها چند میلیون سال زمین است. حضرت می‌فرمایند «شما نمی‌دانید» و خودشان هم بیان نکرده‌اند که این شش هزار سال از چه سال‌هایی بوده است.

ارزیابی بچه‌گانه ابلیس از آدم علیه السلام و خودش

خدا به ابلیس امر کرد که آدم را سجده کن و او اطاعت نکرد؛ آنگاه به او فرمود: ﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾^۱ چه چیزی باعث شد که امر خدا، امر وجود بی‌نهایت، علم بی‌نهایت و محبت بی‌نهایت را اطاعت نکردی؟ ابلیس یک ارزیابی بچه‌گانه بسیار غلط و اشتباه راجع به خودش و آدم علیه السلام کرد و به پروردگار گفت: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۲ مایه وجود من از انرژی خاصی است؛ اما مایه وجودی او خاک است. آیا من که مایه وجودی‌ام انرژی قوی‌ای است، به این مشت خاک سجده کنم؟! آدم علیه السلام را با بدن

۱. اعراف: ۱۲.

۲. اعراف: ۱۲.



ارزیابی کرد؛ ولی عقل، روح و آن قلب الهی او را ندید؛ همچنین ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ و ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲ را در او ندید.

ارزش عمل در اطاعت الله

ابلیس به خاطر تاریکی اش که در همان خلقت آدم علیه السلام و سجده نکردن برایش به وجود آمده بود، خودش را با دست خودش بیچاره کرد. پروردگار می فرماید: از اطاعت امر من سرپیچی کرد. این کاری به آدم علیه السلام ندارد و امر الله است. خداوند امر کرده که هفت مرتبه به دور این خانه سنگی بچرخید؛ نه این که آن سنگ ارزش فوق العاده داشته باشد، بلکه امر به طواف ارزش دارد. نماز دو رکعت صبح من که پنج دقیقه طول می کشد، خیلی قیمت ندارد؛ بلکه اطاعت امر حق ارزش دارد. اگر نماز من اطاعت امر نباشد، چه ارزشی دارد؟ من در مسجد می آیم و می بینم شش نفر نشسته اند، می گویم: یک نماز چرب با تن صدای محزون بخوانم و مقداری هم طول بدهم تا نظر این چند نفر جلب بشود و بگویند عجب آدم خوب و باحالی است! در دین ما علنی اعلام شده که این نماز باطل است. این نماز ارزش ندارد، بلکه اطاعت امر آن گونه که مولا فرموده است، ارزش دارد. امر الله ارزش دارد، نه دولا و راست شدن! دولا و راست شدن مرا که موجودات زنده دیگر هم دارند. دیگر موجودات هم پریدن، جهیدن، خزیدن، به پهلو افتادن و سر روی خاک گذاشتن دارند؛ اما اینها ارزش نیست، بلکه ارزش در اطاعت الله است.

بی احترامی به نهی پروردگار، عملی سنگین

ممکن است که خود گناه چیز مهمی نباشد. زنا گناهی است که نهایت یک ربع طول می کشد؛ چرا خداوند درباره این سه چهار دقیقه گناه در قرآن می گوید: ﴿وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوَاجَ إِنَّمَا

۱. بقره: ۳۱.

۲. بقره: ۳۰.

طهارت قلب

كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا؟^۱ چرا در قرآن می‌گوید: ﴿مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾^۱ یکی از گناهان زناست و فرقی نمی‌کند که چه کسی انجام بدهد، در دوزخ می‌افتد؟! مگر یک ربع چیزی است که وجود مقدس او با آن عشق بی‌نهایت، برای یک ربع گناه در قرآن صریحاً می‌گوید در دوزخ می‌افتی؟ مگر شندرغاز ربا چیزی است که حالا من چهل سال ربا داده‌ام و چهارصد میلیون گیرم آمده؛ چهارصد میلیون نسبت به پول کل کره زمین، نسبت به کل خود کره زمین و نسبت به معدن‌ها و دریاها چقدر است؟ یک بند انگشت هم نمی‌شود، اما چرا درباره ربا در سوره بقره می‌گوید: ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۳ اگر ترک نکنید، خدا و پیغمبر به شما اعلام جنگ می‌کنند. گاهی این آیه را برعکس معنی می‌کنند که غلط است و درست نیست؛ برخی می‌گویند: قرآن می‌گوید که رباخور با خدا و پیغمبر اعلام جنگ می‌کند. رباخور دو مبالغه آمیز است، چطور می‌تواند با کدام زور و اسلحه با خدا و پیغمبر بجنگد؟ در واقع، معنای آیه آن طرفی است و خدا می‌فرماید: من و پیغمبرم با رباخور جنگ داریم؛ نه جنگ اسلحه‌ای، بدنی و هیكلی، بلکه جنگ معنوی داریم. آن که ربا می‌خورد و ادامه هم می‌دهد، فاصله‌اش هر روز از من و پیغمبرم زیادتر می‌شود تا ﴿فِي صَبَلٍ بَعِيدٍ﴾^۴ در گمراهی دوری بیفتد که دیگر به رحمت من دسترسی نخواهد داشت. این جنگ خداوند است! مگر یک خرده پول چیزی است؟ پول چیزی نیست، بلکه بی‌احترامی به نهی خدا سنگین است!

این که پروردگار عالم به من بگوید نماز بخوان، من شانه بالا بیندازم و بگویم نمی‌خواهم. اگر یک مقدار لطیف‌تر معنی بشود، این است که خدایا! تو آن طرف جوی، من هم این طرف جوی؛ برای چه به من حکم می‌کنی؟ مگر تو چه کسی هستی؟ من خودم برای خودم کسی هستم! این رفتار گناه است، نه آن کار فیزیکی. پایمال کردن امر و نهی خداوند گناه است،

۱. اِسْرَاءُ: ۳۲.

۲. فِرْقَان: ۶۸ ﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾.

۳. بقره: ۲۷۹.

۴. ق: ۲۷.





وگرنه گناهان به صورت فیزیکی مهم نیستند؛ مثلاً کسی ماهی یک بار یک لیوان مشروب می خورد. یک لیوان مشروب چیست؟ از نظر فیزیکی هیچ چیزی نیست؛ ولی چرا در قرآن مجید به کسی که مرتکب این حرام الهی بشود، حمله شده است؟ چرا در قرآن می گوید ﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾^۱ این لیوان که معده را هم پر نمی کند، از نظر فیزیکی مهم نیست؛ این که نهی پروردگار را رد کنم، سنگین است.

انسان، مملوک پروردگار

«من» این یک مثقال آدم را می گویم که هیچ آزادی هم ندارم! وقتی به دنیا آمدم، در به دنیا آمدن آزاد نبودم و روز مردنم هم آزاد نیستم. اگر آدم آزاد حاکمی بودم، وقتی بیست سالم می شد، آینه ای می آوردم و خودم را می دیدم، می گفتم عجب قیافه خوشگل و هیکل مناسبی دارم؛ عمرم را سر بیست سالگی نگه می داشتم تا بیست سال و یک ماهم نشود. من چه قدرتی داشتم؟ بیست سال رفت، سی سال گذشت، پنجاه سال گذشت، شصت سال و هفتاد سال هم گذشت و الآن زنده ام. کارگرهای قبرستان چهل تا قبر کنده اند، ولی مرده های آن قبرها الآن در شهر یا روستاها زنده اند. وقتی صبح خیر مردن این آدم درمی آید، قبرش آماده است. من چه آزادی ای دارم؟! من می خواهم بگویم: خدایا! من آزادم و نمی خواهم هوای کره زمین را نفس بکشم. اگر آزاد هستی، ده دقیقه نفس نکش تا تابوت را در خانه ات بیاورند. به خدا می گویم: من نمی خواهم نعمت تو را بخورم؛ آیا آزاد هستی که نخوری؟ بیست روز هیچ چیزی نخور.

ما مملوک هستیم و آزادی نداریم! از یک طرف، در سایه حکومت حق محکومیم؛ از یک طرف، محکوم نظام خلقتیم؛ از یک طرف، محکوم محدودیت عمریم. گناهان از لحاظ فیزیکی ارزشی ندارند؛ یک لیوان شراب اگر ارزش دارد، از نظر نهی مربوط به پروردگار مهربان عالم است. آن که می گوید نمی خواهم عبادت کنم، نمی خواهم در راه خدا پول



۱. مائده: ۹۰. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾

بدهم، نمی‌خواهم به خلق خدا خدمت بکنم؛ این رفتار او را «کبر» می‌گویند. مطالب زیادی روی منبرها راجع به کبر شنیده‌اید و فکر می‌کنید کبر مطرح شده در قرآن یا روایات، این است که من در اتاقی نشسته‌ام، یک نفر وارد می‌شود و خیلی هم زیبا سلام می‌کند؛ اما من چون برای خودم شأنی قائلم، جواب سلامش را نمی‌دهم. این رفتار مرا جهنمی نمی‌کند! این برخوردی ضد اخلاقی با یک عبد الهی است و مهم نیست؛ این کبر مطرح شده در قرآن و روایات، کبر در مقابل حق و کبر ابلیسی است.

متکبران به پروردگار، عمله و ارتش ابلیس

ابلیس از انجام امرالله تکبر کرد، خدا به او گفت: ﴿فَاخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾^۱ از این مقام معنوی بیرون برو؛ تو مطرودی. ﴿وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾^۲ یک لعنت جریان دار تا روز روز قیامت تو را می‌گیرد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: ابلیس بر اثر کبر از همه ارزش‌هایش افتاد شد و یک ملعون، مطرود، مذموم و مدهور شد.^۳ نهایتاً هم یک دوزخی شد. دلم را مواظب باشم که دچار کبر نشود. اگر دلم دچار کبر بشود، مرا وسوسه می‌کند که تو برای خودت شخصیتی هستی، خیلی بزرگ و فوق‌العاده‌ای، یک سروکله از مردم بالاتری. وقتی دل این جور می‌شود، مرا هل بدهد، انسان از این مسئله سر درمی‌آورد: ﴿أَنَارُكُمْ بِالْأَعْلَى﴾^۴ یا ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾^۵ سر از این حالت درمی‌آورد که می‌گوید من از همه بالاتر هستم و همه هم باید خدمتگزار من باشند. این کبر است! وقتی بگویم من از همه بالاترم، یقیناً زیر بار نماز و روزه نمی‌روم. رسول خدا صلی الله علیه و آله خیلی زحمت کشیدند تا تعدادی از عرب‌های مکه را نمازخوان کردند. اینها کفش گران قیمت از

۱. ص: ۷۷.

۲. ص: ۷۸.

۳. همه این لغات در قرآن آمده است.

۴. نازعات: ۲۴.

۵. قصص: ۴.





بازار می خریدند، اگر در راه خانه بند کفش پاره می شد، ننگ می دانستند که خَم شده و بند کفش را ببندند. کفش را از پایشان درمی آوردند و دور می انداختند، دوباره یک کفش نو می خریدند. خیلی تکبر داشتند! اینها سیزده سال قرآن و حقایق را شنیدند و معجزات الهی را دیدند، در آخر هم گفتند: ما زیر بار یتیم عبدالله برویم؟ مگر ممکن است! او یک بچه یتیم است. یتیم در مکه خیلی بی ارزش بود و پروردگار به یتیم ارزش داد. بیش از ۲۳ بار در قرآن راجع به یتیم سخن گفته است؛ اما اینها می گفتند ما زیر بار این یتیم برویم؟ او چه کسی است؟! این کبر است که می سوزاند و نابود می کند.

آنگاه آدمی که گرفتار کبر است، اصلاً حق را قبول نمی کند. من هم پیش او بروم و محبت و مهربانی کنم، مطلبی را با دلیل برایش بگویم، در آخر می گوید: چای میل دارید یا شربت؟ لطفاً این حرفها را در جای دیگری بنزید. این نهایت برخورد یک شخص متکبر است. شما دیده اید که خداوند در قرآن چه صفاتی برای ابلیس گفته است؛ تمام متکبران نسبت به پروردگار، ارتش و عمله ابلیس اند.

حرص، عامل خروج آدم عَلَيْهِ السَّلَام از بهشت

حرص یکی دیگر از رذایل اخلاقی است که حضرت در این باره می فرمایند: خدا تمام نعمت هایش را در اختیار آدم گذاشت، فقط به او گفت که تو و خانمت **﴿وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾**! همه جور میوه و درختی هست، همه نوع نعمتی هم هست؛ اما به سراغ این یک درخت نرو! صدهزار درخت در اختیار است، به این یکی کار نداشته باش. ولی آدم عَلَيْهِ السَّلَام به آن یکی هم کار داشت. حرص وادارش کرد که از آن درخت بخورد تا ببیند چه مزه ای دارد! وقتی همه چیز بود، با این یکی چه کار داشتی؟ این حرص سبب شد که آدم عَلَيْهِ السَّلَام را از بهشت بیرون کردند.



حسد، کفر به پروردگار

حسد از دیگر رذایل است که امام فرموده‌اند؛ حسد یعنی من تحمل نعمت خدا را بر دیگران نداشته باشم. علامه مجلسی جست‌وجوی دقیق روان‌کاوی دربارهٔ حسد کرده است؛ ایشان می‌گوید: حسد کفر به پروردگار است. وقتی شخصی نمی‌تواند هیچ نعمتی را به طرف مقابلش ببیند، به این معناست: خدایا! این قیافهٔ زیبا، این جوانی، این مغازه، این خانه، این باغ یا این ماشین که به او داده‌ای، کار درستی نکرده‌ای. این کفر است!

خیلی از مردم هم می‌گویند حسد در خانم‌ها بیشتر است؛ اما این طور نیست و حسد در جنس دویا جنب‌وجوش دارد و مثل کرم خاکی می‌خزد. حسود حسود است؛ زن و مرد آن فرقی نمی‌کند. مادر بزرگواری برای بچه‌اش زن گرفته، دختر هم جوان بیست‌ساله است، اما خودش شصت سال دارد. مادر می‌بیند که این پسر و دختر خیلی خوش هستند و خودش دیگر آن خوشی‌ها را ندارد؛ ممکن است که موضع‌گیری و حسادت کند و در این مقام بریاید که نعمت‌های موجود این عروس و داماد از دستشان برود یا کار را به طلاق منتهی کند. این هم اتفاق می‌افتد.

دختر و پسر جوانی هر دو واقعاً آدم خوبی بودند و چیزی هم از قیافه و نعمت کم نداشتند؛ اما آشوب‌کشنده‌ای در زندگی‌شان به پا شد. پیش من آمدند و من خیلی با این عروس و داماد صحبت کردم. در این صحبت‌کردن‌ها یافتم که به‌هم‌ریختگی آنها کار مادر دختر است. به عروس گفتم: تلفن مادرت را بده که به او زنگ بزنم. تلفن مادرش را داد (مادرش در شهر دیگری بود) و من تلفن کردم؛ خدا را به شهادت می‌گیرم که جواب مادر را کم و زیاد نکنم! به این مادر گفتم: شما دلیل عقلی، علمی یا عاطفی داری که بین این زن و شوهر جوان را این قدر آشوب کرده‌ای؟ با آنها چه کار داری؟ دختر شوهر داده‌ای و بخشی از حق دختر به گردن داماد افتاده است. لحظهٔ اولی که دخترم را عقد کردم، داماد به من گفت: اجازه می‌دهید که ما برای زیارت به قم برویم؟ گفتم: به من چه! الآن دختر من همسر توست؛ برای چه اجازه می‌گیری؟ متأسفانه الآن وقتی پسری به مادرش می‌گوید که می‌خواهم پنج روز با همسرم به مشهد بروم، مادر می‌گوید: غلط کردی! یا عروس به





مادرش می گوید با شوهرم می خواهم سه روز به قم بروم، می گوید: بیجا کردی! دهان هر دو شما بوی شیر می دهد. این در حالی است که خدا گفته: وقتی دختری را عقد کردی، حقوق این دختر به گردن شوهرش است و می تواند او را به مسافرت ببرد یا اصلاً در دوران عقد به خانه خودش ببرد و بگوید هفته ای یک بار برو و پدر مادرت را ببین. این بازی ها چیست؟! هیچ کدام اینها اسلامی، عاطفی، قلبی و عقلی نیست. من خیلی نرم با این مادر صحبت کردم و آیه و روایت خواندم؛ همه را گوش داد. وقتی صحبت های من تمام شد، گفت: آقا می دانی من چه موقع راحت می شوم که آرامش داشته باشم، شب راحت بخوابم و دوا نخورم؟ گفتم: چه موقع راحت می شوی که من برایت آماده کنم؟ گفت: هر وقت به من خبر بدهند که دخترم و دامادم زیر تریلی تکه تکه شده اند. این حسد است! پیغمبر ﷺ در این باره می گویند: «حسد چون آتشی است که ایمان را خاکستر می کند»؛ همین هم هست.

معضل طلاق در جامعه کنونی

خیلی از طلاق ها در مملکت ما علت شرعی، فقهی و اخلاقی ندارد؛ بلکه علت کفر باطن دارد. بعد هم روزگار ما خیلی مشکل است؛ دختر و پسر به محضر می روند (من اینجا را نمی دانم؛ شهرهایی که می شناسم) و می گویند: ما می خواهیم طلاق بگیریم و دادگستری هم اجازه داده است. محضری هم می گوید: عیبی ندارد، از پایین دو نفر را پیدا کن و بیاور تا سیغه طلاق را گوش بدهند. آنها را هم می آورد که معلوم نیست چه کسی هستند. سیغه را می خواند و می گوید: طلاق جاری شد؛ سه ماه و ده روز بعد می توانی شوهر کنی. به حضرت عباس علیه السلام، این زن تا ده سال دیگر هم زن این شوهر است و اصلاً طلاق داده نشده؛ چون دو نفر عادل باید طلاق را گوش بدهند، نه دو تا کارگر خیابان، نه دو تا راننده و نه نه دو تا رهگذر. خیلی از طلاق ها باطل است! متأسفانه مردم از دین الهی خیلی فاصله گرفته اند. حالا پول یک طلاق گیر تو نیاید؛ برای چه داری طلاق باطل جاری می کنی؟ تو می گویی برو، تمام شد؟! این زن تا صد سال دیگر و وقتی طلاق واقعی انجام



بگیرد، زن شوهرش است. قرآن می‌گوید: دو نفر عادل باید در طلاق حاضر باشند. دو تا عادل، یعنی دو نفر که به گناهان کبیره آلوده نیستند و اصراری هم بر صغیره ندارند.

اهمیت عدالت و درآمد حلال در کسب و کار

یکی دو نسل قبل ما خیلی عجیب بودند! در تهران، وقتی پیش‌نماز مسجد محله ما مُرد، عالم بزرگوار و اهل خدایی در همان محله بود که به‌سراغش رفتند و گفتند: آقا، پیش‌نماز ما از دنیا رفته است؛ از فردا بیایید و در این محراب نماز بخوانید. گفت: نمی‌آیم! گفتند: هرچه بگویی، ما حاضریم. گفت: چیزی نمی‌خواهم؛ خانه‌ای دارم، پول بخور و نمیری هم دارم. سه ماه طول کشید و اینها پیش‌نماز دیگری هم نیاوردند. در این رفت‌وآمدها آن عالم گفت: من فردا شب می‌آیم. فردا شب آمد، مردم محله هم خبر شدند؛ دیگر در مسجد راه نبود! بعد از نماز مغرب و عشاء، یکی از کارگردان‌های مسجد گفت: آقا، این کاری داشت؟ امشب آمدی و نماز مغرب و عشاء را خواندی؛ سه ماه ما را بردی و آوردی! گفت: بله که کاری داشت. روز اولی که به من پیشنهاد کردید، من هر ۲۴ ساعت دو تا سیگار می‌کشیدم. سیگار برای سینه ضرر دارد و آدمی که با دست خودش به خودش ضرر می‌زند، عادل نیست. من اگر به نماز می‌آمدم، نمازهایتان باطل بود. دیشب موفق شدم که این دو تا سیگار را هم ترک بکنم. مردم این‌جوری زندگی می‌کردند!

من در محله تهرانمان یادم است که آن وقت از این کیسه‌های پلاستیکی نبود و پاکت کاغذی (پاکت کاهی) بود. هر کس که برای خرید جنس می‌آمد، اگر کاسب می‌خواست جنس را بکشد، یک پاکت خالی این طرف ترازو می‌گذاشت و پاکت پر را آن طرف می‌گذاشت؛ مثلاً می‌گفت: مردم از من چای کیلویی دو تومان می‌خرند، نه کاغذ پاره. این کاغذ کیلویی دو ریال است. قندهای تهران را یادم است که اول یک جعبه این طرف ترازو می‌گذاشتند، بعد یک جعبه پر شیرینی آن طرف می‌گذاشتند و می‌گفتند: مردم شیرینی می‌خرند، نه پاکت چهل گرمی که دو ریال هم نمی‌ارزد. چطور می‌توان این را به مردم قالب کنیم؟





من وقتی بچه بودم، سه ماه تعطیلات پدرم مرا به همین شهر، پیش پدر و مادر پدرم و پدر و مادر مادرم آورده بود. آن مغازه نزدیک بخشداری بود. یک قناد در پاتیل بزرگی، نمی‌دانم چند گونی برای درست کردن نبات ریخته بود. یکی از اقوام خیلی نزدیک ما که پیش او شاگرد بود، برای ما گفت؛ او گفت: دیگ پر از نبات نخبندی و شاخه‌ای بود؛ خودش با عبا و پالتو سر این پاتیل بزرگ آمد و دید که یک چیز سیاه در این نبات بالا و پایین می‌شود. یک قاشق خواست تا آن نقطه سیاه را دریاورد؛ بعد به شاگردهایش گفت که این فضله موش است و فروش این نبات حرام است. همین الان آجرهای زیر پاتیل را خراب کنید و کمک کنید تا پاتیل را به دم رودخانه ببریم، آنجا خالی کنیم و آب بکشیم و دوباره نبات بریزیم. مردم این جور زندگی می‌کردند.

قلب، جایگاه نور ایمان

بعضی از خانه‌های تهران هشت تا اتاق داشت؛ دو اتاقش برای آن مرد و زن بود و هفت اتاق دیگر را به داماد و عروسشان می‌دادند. اینها چندین سال دور هم بودند؛ نه حسود به هم بودند، نه دعوایشان می‌شد و نه رودرروی هم می‌ایستادند. زندگی آرامش عجیبی داشت! امام صادق علیه السلام می‌فرمایند که حسد سبب شد قاییل برادر مادری‌اش هابیل را بکشد؛ یعنی یک جان محترم را به نابودی کشید.

من باید دل را مواظب باشم. روایت عجیب و خیلی مهمی برایتان بخوانم که اهل سنت هم نقل کرده‌اند. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «إِنَّ فِي الْجَسَدِ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَ هِيَ الْقَلْبُ»^۱ در این بدن یک پاره گوشت است که اسمش قلب است. اگر این قلب تباه و خراب بشود، کل ساختمان بدن را خراب می‌کند؛ اما اگر پاک و سالم باشد، کل ساختمان بدن هم سالم خواهد ماند. نور بدون پاک‌سازی قلب، در قلب وارد نمی‌شود. وقتی قلب نور نداشته باشد، آدم در انواع گناهان می‌خزد؛ اما اگر آدم نور داشته باشد، خیلی سالم زندگی می‌کند.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۲۳.

احترام به مُرده در سایهٔ محبت به امیرالمؤمنین علیه السلام

چند روایت بسیار مهم هم آماده کرده بودم که بخوانم؛ اما فرصت نشد. واقعاً از خدا عاجزانه و متواضعانه می‌خواهم که قلب همهٔ ما، مرد و زن را به‌طرف آن نور جهت‌دهی کند تا دنیا و آخرتمان خراب نشود.

از آن‌همه روایت، یک روایت زیبای عاشقانه‌اش را می‌خوانم. امیرالمؤمنین علیه السلام این روایت را نقل می‌کنند و می‌فرمایند: من و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدیم، در حالی که دست من در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله بود (انگشت‌ها در هم فشرده بود). در کوچه می‌رفتیم که دیدیم چهار تا کارگر باربر تابوتی را به قبرستان بقیع می‌برند تا دفن کنند. پیغمبر صلی الله علیه و آله به من گفتند: علی جان، به این تشییع جنازه برویم؟ من گفتم: بله برویم. فرمودند: یک مقدار از راه را من و تو جلوی تابوت را بگیریم و یک مقدار از راه را هم عقب تابوت عقب را روی دوش بگذاریم. وقتی به بقیع رسیدیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: علی جان، آب بیاور تا من این جنازه را غسل بدهم. دو نفری غسلش دادیم و بعد، یکی از آن چهار باربر یک بنچه آورد و گفت کفن می‌ت است؛ حضرت فرمودند: کفن نمی‌خواهد! پیراهن عربی خودشان را درآوردند، قطعه‌قطعه کرده و بدن را کفن کردند. سپس خودشان داخل قبر رفتند و فرمودند: علی جان، مُرده را به من بده. آنگاه می‌ت را خوابانند و لحد چیدند و بیرون آمدند.

دو تایی از قبرستان بیرون آمدیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: علی جان، دلت نمی‌خواهد بررسی که چرا با این مُرده این‌جوری معامله کردم؟ گفتم: آقا بگوئید. فرمودند: اولین باری که چشمم به این مُرده افتاد و قلبش را نگاه کردم، دیدم از محبت تو پر است و جای هیچ‌چیز دیگری در قلبش نیست؛ نه جای حسد است، نه کبر و نه حرص. آخر اینها باید جا داشته باشد؛ اما این قلب از محبت تو پُر است. به احترام تو این‌جور به این مُرده احترام کردم.

نجوای با پروردگار

حرف خیلی باقی ماند؛ اگر به قول شاعر:

گر بماندیم زنده، بردوزیم جامه‌ای که از فراق چاک شده





ور بمردیم، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده^۱
آخرین شب جلسه است؛ نمی‌دانم چطوری با تو حرف بزنیم! چطوری می‌پسندی؟! ما
خیلی ضعیف هستیم!
ای محبوب ازل و ابد! درون ما خیلی آلوده و ناپاک است. خیلی از ما هم نزدیک مردنمان
است؛ اما نمی‌دانیم با این آلودگی چطوری بر تو وارد بشویم و چه جوابی به تو بدهیم.
ز هرچه آن غیر یار، استغفرالله ز بود مستعار، استغفرالله
سر آمد عمر و یک ساعت ز غفلت نگشتم هوشیار، استغفرالله
جوانی رفت و پیری هم سرآمد نکردم هیچ کار، استغفرالله
نکردم یک سجودی در همه عمر که آید آن به کار، استغفرالله
ز کردار بدم صدر بار توبه ز گفتم هزار استغفرالله
شدم دور از دیار یار ای فیض من مهجور زار، استغفرالله^۲

کلام آخر؛ جویم تو را قدم به قدم بین کشتگان

حسین من! حسین من!

آیم به قتلگاه که پیدا کنم تو را امشب وداع هجرت فردا کنم تو را
جویم تو را قدم به قدم بین کشتگان با شوق و اضطراب تمنا کنم تو را
در حیرتم که از چه بجویم نشان تو نه سر، نه پیراهن، ز چه پیدا کنم تو را
برگیرم ز خاک و بوسم گلوی تو خود نوحهٔ مادرانه چو زهرا کنم تو را
ای آن که داغ‌های جگرسوز دیده‌ای اکنون به آب دیده مداوا کنم تو را^۳

حسین من! داغ اکبر و عباس و اصغر و قاسم و عبدالله دیده‌ای.

۱. شعر از شیخ بهایی.

۲. شعر از فیض کاشانی.

۳. شعر از حبیب‌الله چایچیان (حسان).

طهارت قلب

«بِأَبِي الْمَهْمُومِ حَتَّى قَضَى، بِأَبِي الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى»^۱ پدرم فدایت بشود که با لب تشنه و دل پر غصه از دنیا رفتی. در حال حرف زدن با برادر بود که به گودال حمله کردند. دختر سیزده ساله ابی عبدالله علیه السلام آمد و سرش را روی سینه داغدار حضرت گذاشت؛ اما نگفت بابا بلند شو، دستم را بگیر! صدا زد: «يا أبتاه! أنظر إلى عمّتي المصروبه»^۲ بابا بلند شو، عمه‌ام را دارند تازیانه می‌زنند!

دعای پایانی

خدایا! گریه بر ابی عبدالله علیه السلام را از ما نگیر.
خدایا! مرگ ما را در حال گریه بر حسین علیه السلام قرار بده.
خدایا! دنیا و آخرت، ما را در کنار ابی عبدالله علیه السلام قرار بده.
خدایا! بچه‌های ما (دختر و پسر) را تا آخر عمرشان حسینی بار بیاور و حسینی بمیران.
خدایا! به حقیقت زینب کبری علیه السلام، مال ما را در راه هزینه کردن برای ابی عبدالله علیه السلام از تعلق به قلب ما آزاد کن.
خدایا! گذشتگان این شهر، این جمع و همه گذشتگان از مسلمان‌ها، مؤمنین و مؤمنات را
قرین رحمت فرما.



۱. لهوف، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۲. مقتل مقرر، ص ۴۹۱.